١٦
١٠٠٧

وآداب تعلقی واز آن میان بمعانی وبیان تعشقی بود برخی از عمر خویش
برصنوف آن مصروف داشت ورساله در علم بدیع برنگاشت و
چند سال برطاق نسیان بماند تا نوبتی دیگر درین فن کتابی مختصر املا
نمود وجمعی آن نسخه را نوشته با آنکه مطبوع بود خواستند بطبع رسانند
چون غالب امثله را از شعر خود آورده بود راضی نگشته بلکه ازین رعونت
وقت را بشوریده وتشویش میگذرانید تا درین ایام بتشویق دوستان
صمیم تجدید نظری در اوراق متفرقه ومسطورات سابقه نمود وکتابی
جامع شامل دویست وبیست قسم از صنایع بدیع برشته تالیف
آورد واینک موجزی از آن برای تعلیم مبتدیان نوشته بملاحظاتی
در امثله آن مرعی داشت که بفهم نزدیک واز معانی غریبه دور
باشد ومن الله التوفیق

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب ۵۱۰۴
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی ۱۶
۱۰۰۷

وآداب تعلقی واز آن میان معانی وبیان تعشقی بود برخی از عمر خویش
بر صنوف آن مصروف داشت ورساله در علم بدیع برنگاشت و
چند سال بر طاق نسیان بماند تا نوبتی دیگر درین فن کتابی مختصر املا
نمود وجمعی آن نسخه را نوشته با آنکه مطبوع بود خواستند بطبع رسانند
چون غالب امثله را از شعر خود آورده بود راضی نگشته بلکه ازین دعوت
وقت را بشوریده تشویش میکند رأی زنید تا درین ایام بتشویق دوستان
صمیم تجدید نظری در اوراق متفرقه ومسطورات سابقه نمود وکتابی
جامع شامل دویست وبیست قسم از صنایع بدیع برشته تألیف
آورد واینک موجزی از آن برای تعلیم مبتدیان نوشته ملاحظاتی
در امثله آن مرعی داشت که بفهم نزدیک واز معانی نکوهیده دور
باشد ومن الله التوفیق

مقدمه

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب [illegible]
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب ۵۱۸۰۴
کتابخانه مجلس شورای ملی
۱۶
۱۰۰۷

(مقدمه)

بدیع در لغت تازه و نو را گویند و در اصطلاح علما صنایع محسناتی باشد که نظم یا نثر بلیغ را بدان آرایند پس فن بدیع تابع بلاغت است

بلاغت در لغت تمام و رسا بودن و در اصطلاح مطابق بودن کلام است مقتضی حال را و چون حال متکلم و مخاطب وقتی اقتضای ایجاز کند و گاهی مقتضی اطناب باشد و زمانی تأکید را شاید و دیگر زمان نشاید پس کلام بلیغ آن را گویند که مطابق با مقتضی حال و مقام باشد بشرط فصاحت

فصاحت کلام آن است که بر گوش سامع گران نباشد و طبع را ملالت نیاورد و مشهور در تعریف آن خالی بودن کلام است از ضعف تألیف و تعقید لفظی و معنوی و تنافر کلمات و مخالفت قیاس

ضعف تألیف آن است که در اجزای کلام تأخیر و تقدیمی شود بخلاف قیاس خواه سبب صعوبت فهم مراد نشود چون (صاحبها فی الدار) که قیاس (فی الدار صاحبها) بود خواه موجب صعوبت شود مانند این بیت

آهوی آتشین را چون بره در بر افتد
کافور خشک گردد با مشک تر برابر

مطلب شاعر آن است که بره یعنی برج حمل را چون آهوی آتشین آفتاب در بر افتد کافور خشک با مشک تر یعنی شب و روز برابر شود و این قسم دویم را از تعقید لفظی نیز توان گفت از قرار ذیل

تعقید لفظی آن است که فهم معنی مراد برای تقدیم و تأخیر کلمات یا کثرت ضمایر یا اضمار دشوار باشد مانند این بیت

در حلقه کارزارم افکند
آن نیزه که حلقه میربودم

یعنی آن نیزه‌ام که حلقه میربود یا آن نیزه که حلقه برای من
میربود

تعقید معنوی آن است که بین لفظ و معنی مراد دوری باشد
و بوسایط متعدده از آن لفظ انتقال بمعنی حاصل آید مانند این بیت

حکیم خاقانی

چون ازمه نو زنی عطارد   مریخ هدف بود مر آن را

از ماه نو کمان خواسته و از عطارد تیر که نام آن ستاره است
و از تیر معنی دیگر این لفظ را خواسته یعنی چوبه تیر که از کمان افکنند حکیم
انوری فرموده

چون حرف آخر است ز ابجد که سخن

در راستی چو حرف نخستین ابجد است

از حرف آخر ابجد (غ) خواسته و از آن عدد هزار خواسته

و از هزار بلبل اراده فرموده

تنافر کلمات ثقیل بودن آن است بر زبان خواه کلمه فی نفسها
موجب ثقل باشد چون جرشی در قول شاعر

مبارک الاسم اغر اللقب   کریم الجرشی شریف النسب

و (پنهانست) درین بیت

دو دهان داریم گویا همچو نی   یک دهان پنهانست در لبهای وی

خواه بواسطه اجتماع و توالی چندین کلمه ثقیل شده باشد چون این بیت

ولیس قرب قبر حرب قبر   و قبر حرب بمکان قفر

مخالفت قیاس آن است که قوانین نحو و صرف و
استعمالات شایعه در لغت را ترک نمایند چنانکه بجای اجل اجلل و بجای
معیب معیوب گویند و همچنین است مشاکل و معاجز و جهام بجای مشکلات و
معجزات و جهات و مانند مردها و زنها بجای مردان و زنان و مانند

واگر نشم وداد حم درین بیت نشاطی خان زیرا که مدحیدن و گرنشیدن
متداول و معمول نیست

کشت مارا گرنشش بجا و مدح بی محل

مدح را دانم که واددحم چیان و اگرنشم

و همچنین گفت کردن و حاضر کنانیدن و جنا گل و امثال آن

(اخطار و اعتذار)

اهل بلاغت تألیفاتی که درین علم نموده اند تقسیم کرده اند به فن ذیل

معانی — بیان — بدیع

و فن بدیع هر چند تابع دو فن دیگر است لکن بجهت اهتمامی که بشأن آن نموده و کتب عدیده مخصوص این فن پرداخته اند و هم بملاحظه سهولت و مناسبت بذوق اصحاب وجدان این رساله در صنایع بدیع گفتگو میکند و بطور اختصار بسوی استعاره و تشبیه و کنایه و مجاز نیز اشارتی میشود

(ازدواج)

آوردن دو لفظ است در کلام که در حرف روی مطابق باشند و حرف روی در شعر آن است که باید در آخر بیت مکرر شود و در غیر شعر از روی مسامحه و مجاز روی گفته اند چنانکه گویند شاعر ماهر — ادیب اریب — گواه عاشق صادق در آستین باشد

و آن را تضمین المزدوج نیز خوانند و مثال آن از قرآن مجید آمده چون ویل لکل همزة لمزة ایضاً ثم عبس و بسر ثم ادبر و استکبر ایضاً جئتک من سبأ بنبأ یقین از حدیث نبوی صلی الله علیه و آله المؤمن هش بش و در خبر است که التاجر فاجر ما لم یتفقه و در امثال گویند من عز بز و من غاب خاب النار و لا العار متنبی گوید

الخیل و اللیل و البیداء تعرفنی — و السیف و الرمح و القرطاس و القلم

عبد الحمید بن ابی الحدید گفته

الا ان تجبد المجد ابیض لجوب   ولکنه جم المهالک مرهوب

سعدی گوید

بجائی وقفائی نرود عاشق صادق

مژه بر هم نزند ور بزنی تیر و سنانش

وازین امثله آنچه دو کلمه در تمام حروف موافق اند مگر در یک حرف اختلاف دارند تجنیس نیز باشد مانند تاجر و فاجر و در شاعر ماهر و عاشق صادق تجنیس نیست

(الأسجاع ٠)

جمع سجع است که در لغت ترديد صوت کبوتر و مانند آن باشد و در اصطلاح کلمه را گویند که در آخر جملهٔ از نثر آورند و مناسبت آن را با جملهٔ دیگر بدان رعایت کنند چنانکه قافیه در شعر و آنچه در قرآن مجید آمده فواصل گویند

نه اسجاع وقال الله تعالی کتاب فصلت آیاته و سجع بر سه نوع است

سجع متوازی آنکه دو کلمه موافق در وزن و روی در آخر دو جمله واقع شوند و آن جمله را قرینه گویند مثال از قرآن مجید فاذا فرغت فانصب والی ربک فارغب و مراد بوزن در اینجا عدد حروف چنانکه در شرح میثمی تصریح کرده پس باختلاف نوع حرکت ازین تعریف خارج نشود کقوله تعالی اذا زلزلت الارض زلزالها واخرجت الارض اثقالها ایضا وحدائق غلبا وفاکهة وابا از حدیث نبوی ص اللهم اعط کل منفق خلفا واعط کل ممسک تلفا از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام الدنیا ساعة فاجعلها طاعة سعدی گوید فریب دشمن مخور و غرور مداح مخر که این دام زرق نهاده و آن دامن طمع گشاده و در نظم نیز سوای قافیه اگر این طور رعایت در آخر دو قرینه شده باشد سجع دانیم این چه گوید

بجمی ومنتظمی قد اظهر احکمی   وصرت کالعلم فی العرب والعجم

ازنظم فارسی

هم آرام از ویست وهم کام ازو
هم انجام از ویست وفرجام ازو

سجع مطرف   آن است که در آخر دو قرینه دو کلمه آورند مختلف در وزن ومتفق در روی مثال از قرآن مجید   الم ترکیف فعل ربک بعاد ارم ذات العماد   ایضاً فسوف یحاسب حساباً یسیراً وینقلب الی اهله مسروراً   امیر المؤمنین علیه السلام فرماید   علیکم بالجد والاجتهاد والتأهب والاستعداد

مثال نثر فارسی   الهی اگر کار بگفتار است برسر همه تاجم واگر بکردار است به پشه ومور محتاجم   از شعر فارسی

تن خسته دل شکسته زبان بسته لب خموش

ای عشق کارها همه بر مدعای تست

سجع متوازن   آن است که کلمات آخر چند قرینه در وزن موافق ودر حرف روی مخالف یکدیگر باشند   مثال از قرآن مجید

ولا تطع کل حلاف مهین   همّاز مشاء بنمیم

(عدد آیه مطابق است با سال نقض ایمان ۱۳۲۰)

ودر حدیث است   النجاة فی الصدق کما ان الهلاک فی الکذب

از نثر فارسی ظالمی را حکایت کنند که هیزم درویشان را خریدی بحیف وتوانگران را دادی بطرح   نظم تازی

فالیمن الیمنة والیسر الیسرة   والرفق مرفقة والسعد ساعدة

سعدی گوید   قرار عقل برفت ومجال صبر نماند   انوری گوید

ای در ضمان عدل تو مجموع بحر وبر
وی در مسیر کلک تو اسرار نفع وضر

(الترصیع)

آن است که تمام یا اکثر کلمات دو قرینه از نثر یا دو مصراع یا دو بیت از شعر مطابق باشند با نظیر خود از قرینه و بیت و مصراع دیگر در وزن و روی مثال از قرآن مجید اِنَّ الأبرارَ لفی نعیم و اِنَّ الفجّارَ لفی جحیم ایضاً ورفعنا لکَ ذکرک و وضعنا عنکَ وِزرک ایضاً اِنَّ الینا ایابهم ثمّ اِنَّ علینا حسابهم از نظم تازی

هو البدرُ قدراً والملوکُ کواکبُ

هو البحرُ زخراً والملوکُ جداولُ

از نثر فارسی ارکان دولت را در ربط امور مرتبتی والا است و اعیان حضرت را در ضبط ثغور مجاهدتی کافی از نظم فارسی

صبا فراش باغ و بوستان شد هوا نقاش راغ و گلستان شد

ابوالفرج گوید

برزم و بزم قضا کوشش و قدر بخشش

بعزم و حزم هوا جنبش و زمین آرام

عبدالواسع جبلی

گر چون پلنگ پای نهی بر سر جبال

ور چون نهنگ جای کنی در بن بحار

از طرف آن برافکندت دور آسمان

وز قعر این برآوردت دور روزگار

الموازنة (المماثلة)

آن است که کلمات دو قرینه یا دو بیت یا دو مصراع با نظیر خویش مطابق باشد در وزن فقط نه در حرف روی مثال از قرآن مجید وآتیناهما الکتاب المستبین وهدیناهما الصراط المستقیم ایضاً فی سدر مخضود

وَمَا هِيَ مَكْتُوبٌ وَعَلَيْهِ مَنْقُودٌ   از نظم تازی

هُوَ الغَيثُ اِلّا اَنَّهُ هُنَّ اَسْجَعُ   هُوَ البَحرُ اِلّا اَنَّهُ حَشِيَّةٌ اَوْسَعُ

ظهیر فاریابی

پرتوی از روی او پیرایهٔ خورشید و ماه

نخته از لفظ او سرمایهٔ دریا و کان

آنکه بیرون برد تیغش چین ز رخسار سپر

وانکه بیرون برد تیرش خم ز ابروی کمان

التجنیس یا جناس آن است که دو کلمه متشابه یکدیگر باشند

در گفتن یا نوشتن و چند قسم آن که معروف است بیان نمائیم

تجنیس تام آن است که دو کلمه یا بیشتر موافق باشند در حروف

و حرکات نوشتن و خواندن مثال از قرآن مجید یَوْمَ تَقُومُ

السَّاعَةُ يُقْسِمُ المُجْرِمُونَ مَا لَبِثُوا غَيْرَ سَاعَةٍ   از نثر تازی

رَحِمَ اللهُ قَلْبًا يَجِبُ لِأَدَاءِ مَا يَجِبُ   ايضاً از اثر السلطان کرا ثر ایت

الزائر ابو الفتح بستی گوید

سماوحی بنی سپام و حام   فليس کمثله سپام و حام

مثال از نظم فارسی

بهرام که گور میگرفتی همه عمر   دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

ایضاً

ترا که مالک دینار نیستی سعدی   طریق نیست بجز زهد مالک دینار

ایضاً

چون از او گشتی همه چیز از تو گشت   چون از او گشتی همه چیز از تو گشت

ایضاً

چو طفلان ز چوگان و از گوی گوی   می ارغوان بر لب جوی جوی

تجنیس ناقص یا محرف   آن است که متجانسین در حرکات

مختلف باشد مثال از قرآن مجید فلکم رءوس اموالکم لا تظلمون
و لا تظلمون از حدیث الجاهل اما مفرط او مفرط ایضا البدعة
شرک الشرک ایضا الدین شین الدین عرب گوید جبة البرد
جنة البرد ایضا العاقل لا محتکر بر لا محتکر بر از قصیدهٔ برده

فاق النبیین فی خَلقٍ و فی خُلُقٍ   و لم یدانوه فی علمٍ و لا کرمٍ

دیگری گوید

علی حبه جنة امام الانس و الجنة   قسیم النار و الجنة وصی المصطفی حقا

انوری گوید

ملک هم بر فلک قرار گرفت   روزگار آخر اعتبار گرفت

سنائی گوید

محرم او بود کعبهٔ جان را   محرم او بود سر قرآن را

تجنیس زائد که مذیل نیز خوانند آن است که در آخر یکی

از متجانسین یک یا دو حرف زاید بر دیگری باشد چنانکه گویند فلان
سالم من اخوانه سالم من زمانه و از شعر خنسا در مرثیه صخر
ان البکاء هو الشفاء من الجوی بین الجوانح   سنائی غزنوی

خال ماه او بهر دیدار را   زهره نور چشم زهرا را

خسرو دهلوی

من در سر قلم زدم آتش ز دود دل
او دوده سر قلم از من دریغ داشت

طالب آملی

کفر است در طریقت ما کینه داشتن
آیین ماست سینه چو آئینه داشتن

دیگری گفته

شبی چون شبه روی شسته بقیر   نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر

و درین قسم از تجنیس اصطلاح اهل بلاغت خیلی مختلف و درهم است اگر
تفصیل را بخواهند در کتاب مبسوط خود شرح داده‌ام و گاه باشد که
زیاده در اول یا وسط باشد و آن را ناقص زائد گوییم نوع اول چنانکه در قرآن
مجید است وقیل من راقٍ وظنّ انّه الفراقُ والتفّت الساقُ
بالساقِ الی ربّک یومئذٍ المساقُ عمر بن فارض مصری گوید
اِن کانَ فراقُنا مع الصبح بدا   لا اسفر بعدَ ذاک صبحٌ ابدا
از نظم فارسی   با وجود جود دستت برق خندان بر سحاب
با شکوه کوه حلمت ابر گریان بر جبال   و نوع دویم چنانکه در خبر است
اُستر ذهبکَ و ذهابکَ و مذهبکَ   و حمید الدین اسعد گفته
قیدٌ و یحنّ و یجنّ و اعظمها   رحم العدی و جفاء من احبالی
انوری گوید   ملک مصون است و حصن ملک حصین است
هست و افر خدای را که چنین است   و گویند فلان کس رکن رکین

دولت تو بنفس نفیس قدم اقدام پیش نهاده زین خطر خطیر خنیده بشید
و عذاب آنرا عذب شمرد
تجنیس مطرّف   آن است که متجانسین فقط در حرف آخر مختلف
باشند مثال از قرآن مجید فاذا جاءهم امرٌ من الامن   از حدیث
نبوی صلّی الله علیه و آله الخیرُ معقودٌ بنواصی الخیل   و امیر المؤمنین
علیه السلام فرموده الخائنُ خائفٌ   از نظم فارسی
شهاب الدین غزنوی گوید
ای نار و از قد تو بازار نارون   وی ناخن رسیده به زلف تو تا ختن
تجنیس مضارع و لاحق   آن است که اختلاف متجانسین فقط
در یک حرف اول یا حرفی از وسط باشد پس اگر قریب المخرج باشند
مضارع و الا لاحق گویند و بعضی اختلاف در حرف آخر نیز بین
دو اسم خوانند   مثال مضارع از قرآن مجید   ذلک بما کنتم

تفرحون فی الارض بغیر الحق و بما کنتم تمرحون ایضاً و هم ینهون
عنه و ینأون عنه از شعر تازی لیل دامس و طریق طامس
و مثال لاحق از قرآن مجید وَیلٌ لِکُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ ایضاً و انه
علی ذلک لشهید و انه لحب الخیر لشدید خاقانی گوید

عمری که ز ذوق شرع خالی است — خالی سبب سیاه حالی است
خواهی طیران بطور سینا — پر پست مکن بپور سینا

مقصود ازین بیت طور سینا و پور سیناست
تجنیس مرکب آن است که متجانسین مختلف باشند در بساطت و
ترکیب پس اگر در نوشتن مطابق باشند آن را جناس متشابه و مفروق خوانند
والا مفروق گویند مثال نوع اول ابوالفتح بستی گوید

اذا ملک لم یکن ذا هبة — فدعه فدولته ذاهبة

دیگری گوید

جعلت هدیتی لکم سواکا — و لم اقصد به احداً سواکا
بعثت الیک عوداً من اراکٍ — رجاء ان اعود وان اراکا

سعدی

بهائم خموشند و گویا بشر — زبان بسته بهتر که گویا بشر
چه مردی کند در صف کارزار — که دستش تهی باشد و کار زار

مولوی

هر که درمان کرد مر جان مرا — برد گنج و در و مرجان مرا

مثال نوع دویم کنت اطمع فی تجربتک و مطایا الجهل تجربک

از نظم تازی

سل سبیلاً الی النجاح و دع — نیل دموعی یجری لهم سلسبیلا

کاهی کابلی

چشمه که میزاید ازین خاکدان — اشک مقیمان دل خاکدان

دیگری گوید

هر آنکس که او را سعادت بود — هماره همراه او را سه عادت بود

وفا و جوانمردی و راستی است — سه عادت که عین سعادت بود

تجنیس مکرر که مزدوج و مردد نیز خوانند آن است که متجانسین در آخر قرینه از نثر یا بیت یا مصراعی از نظم باشند و اگر یک یا دو حرف در اول یکی از آنها زیاده باشد تجویز کرده اند ولی از مثالی که آورند معلوم میشود زیاده در سه حرف هم جایز است مثال از حدیث نبوی ص مَن طَلَبَ شیئاً وَجَدَّ وَجَدَ وَمَن قَرَعَ باباً وَلَجَّ وَلَجَ از نظم ابو الفتح بستی.

اَبَا العباس لا تحسب بانّی — لشیئی مِن حلی الاشعار عارٍ

فلی طبعٌ کسلسالِ معینٍ — زلالٍ مِن ذری الاحجار جارٍ

از نظم فارسی

تا بیخبر از دیار و یارم — پیوسته ز غم نزار و زارم

ایضاً

افتاده مرا با دل مکار تو کار — افکنده بجان من دو گلنار تو نار

من مانده خجل به پیش گلزار تو زار — با اینهمه درد و چشم خونخوار تو خوار

درین مصراع اختلاف بین متجانسین به سه حرف است و باید دانست که تمام امثله این قسم داخل در جناس تام یا زائد است و فرقی بین آنها نیست مگر آنکه در آخر کلام و بی فاصله بودن موجب شده که اسم مکرر و مزدوج را بر آن گذاریم و اختلاف اصطلاحات صاحب مفتاح و تلخیص و شرح نهج البلاغه و دیگران را در کتاب دیگر شرح داده ام بهر حال عادل دل و فرسخ رخ و فیروز روز اگر در آخر باشند بنا بر آنچه گفتیم جناس مزدوج یا مکرر است و اگر در آخر نباشند جناس زائد است اما آنچه سه حرف در کلمه زائد بر دیگری باشد مثل تهمتن تن و فریبرز برز و منوچهر چهر بهتر آن است که از جناس خارج دانیم و چون دو کلمه

موافق در حرف روی را که بی فاصله ذکر شوند تضمین المزدوج خوانند
این کلمات نیز خواه در اول و خواه در وسط یا آخر از آن قسم باشند

تجنیس الخط یا جناس التصحیف آن است که دو لفظ در نوشتن مشابه
یکدیگر باشند نه در تلفظ یعنی در نقطه مختلف باشند مثال از قرآن مجید
وَهُم یَحسَبُونَ اَنَّهُم یُحسِنُونَ صُنعاً ایضاً اَلَّذِی یُطعِمُنِی وَیَسقِینِ وَاِذا
مَرِضتُ فَهُوَ یَشفِینِ از کلام امیر المؤمنین علیه السلام قَصِّر مِن
ثِیابِکَ فَاِنَّهُ اَتقی وَاَبقی وَاَنقی و گویند آن حضرت بمعاویه نوشت
غَرَّکَ عِزُّکَ فَصارَ قُصارُ ذلِکَ ذُلُّکَ فَاخشَ فاحِشَ فِعلِکَ فَعَلَّکَ
تُهدأ بِهذا و معاویه در جواب نوشت عَلی قَدرِی عَلی قَدرِی

مثال از نظم تازی

فَاِن حَلُّوا فَلَیسَ لَهُم مَقَرٌّ — وَاِن رَحَلُوا فَلَیسَ لَهُم مَفَرٌّ

مثال از نظم فارسی

چرخ را با همه بلندی قدر — آستان تو آشیان باشد

ایضاً

مستی چشم بینی وقت خوابست — نه خوابست این حریفان را جوابست

حافظ

بساط سبزه لگدکوب شد بپای نشاط
زبسکه عارف و عامی برقص برجستند

نجیب الدین جرفادقانی

دلم ز غصه چنان تنگ شد که یک نفس
برون نمی برد از سینه بی بدشواری

اشتقاق آن است که در نظم یا نثر کلماتی آورند که حروف
اصول آنها مشترک باشد خواه هر دو از مشتقات مصدری باشند یا یکی
مشتق و دیگری مشتق منه باشد مثال از قرآن مجید فَاَقِم

وجهک للدین القیم   ایضا رضی الله عنهم و رضوا عنه

از حدیث نبوی صلعم   الظلم ظلمات یوم القیمة   صاحب ابن عباد گوید

وقائلة لم عرتک الهموم   وامرک ممتثل فی الامم

فقلت ذرینی علی غصتی   فان الهموم بقدر الهمم

حافظ

رندان تشنه لب را آبی نمیدهد کس

گوئی ولی شناسان رفتند ازین ولایت

دیگری گوید

امیرا گر مرا معزول کردی   سرانجام همه عمال عزل است

بتوقیع تو ایمن گشته بودم   ندانستم که توقیع تو هزل است

شبه اشتقاق آوردن کلماتی است در کلام که از یک ماده نیستند لکن در تلفظ باهم مشابهت دارند مثال از قرآن مجید

یا اسفا علی یوسف . وجنی الجنتین دان   وان یردک بخیر

فلا راد لفضله   مثال از نظم تازی

وکل شکل بشکله الف   لم یلف فیل لا بالف الفیلا

از نظم پارسی

خضری چو کلک سعدی همه روز در سیاحت

نه عجب گر آب حیوان بدر آرد از سیاهی

انوری

قارون کند اندر دو نفس تیغ جهادت

یک طایفه میراث خور و مرثیه خوان را

القلب بر سه گونه است

قلب کل آن است که در کلام جمع نماید بین دو کلمه که وارونه یکدیگر باشند   مثال از نثر تازی   حسامه فتح لاولیائه

وحتف الأعداء وقوته سوق الآجال از نظم ابن العفیف

ساقٍ یُرِیْ قلبهُ قسوةً وکل ساقٍ قلبهُ قاسٍ

اوحدی گوید

همدمی نیست تا بگویم راز خلوتی نیست تا بگریم زار

عنصری

بگنج اندرون ساخته خواسته بجنگ اندرون لشکر آراسته

قلب بعض یا مقلوب بعض آن است که بعض حروف دو کلمه بازگونه
باشد نه تمام آن مثال از حدیث اللهم استر عوراتنا وآمن
روعاتنا ایضاً اللهم اجعلنا من المرحومین ولا تجعلنا من المحرومین
مثال از نثر فارسی مرا از فلان چشم قرابت بود نه بیم رقابت و
نفاق از وی بدیع شمارم و بعید پندارم و عامه گویند رقم را
رتق مینا خاقانی گوید

جانها

جانها بینی چو نحل در جوش بر خاک امیر نحل مدهوش

جنت رقمی ز رتبت اوست قیمت اثری ز تربت اوست

سعدی

توان در بلاغت بسحبان رسید نه در کنه بیچون سبحان رسید

حسین کاشی

بگذر ز دلق کهنهٔ فانی که بیش ازین

بر قامت تو دوخته اند از بقا قبا

مقلوب مجنح آن است که دو لفظ مقلوب کل یکی در اول بیت
یا مصراع باشد و دیگری در آخر آن چنانکه گفته اند

لاح انوار الهدی من کفه فی کل حال

قوامی گوید

گنج دولت دهد کفایت جنگ رای نصرت کند حمایت یار

دیگری

دیگری گوید

مغز من جانا پریشان شد ز غم — منت نا کس همی سوزد تنم

زین بر اسب ما نماند و کاه نیز — زینهار از راهزن و نزد اویز

مقلوب مستوی آن است که الفاظ را چه از حرف اول شروع کرده بترتیب بخوانند یا از آخر فرقی نکند و آن را ما لا یستحیل بالانعکاس خوانند و از قرآن مجید نیز زحمتی کشیده مثالی برای این صنعت یافته‌ام قوله تعالی رَبَّکَ فَکَبِّرْ ایضاً کُلٌّ فی فَلَکٍ مثال از نظم تازی

قاضی ارجانی

مَوَدَّتُهُ تَدُومُ لِکُلِّ هَوْلٍ — وَهَلْ کُلٌّ مَوَدَّتُهُ تَدُومُ

از نثر تازی اَبَداً لا تَدُومُ اِلّا مَوَدَّةُ الاُدَباءِ ایضاً کَمالُکَ تَحْتَ کَلامِکَ . کُلٌّ هَمٌّ مُهْلِکٌ واز نظم پارسی مثالی که دلچسب باشد ندیده‌ام برای نمونه این شعر ادیب نطنزی کافی است

زنطنز

زنطنز اندر رخت خرد ما زنظر — زنظرتم زنطنزم زنظرتم زنظر

این بیت هم مثال تواند بود

شو همره بلبل بلب هر مهوش — شکر بترازوی وزارت برکش

ردّ العجز علی الصدر

آن است که لفظی را در ابتدای کلام آورند و در انتهای سخن اثر اعتنا یا شبیه آن را اعاده نمایند و آن بحسب نسبت چهار قسم است اوّل آنکه دو لفظ در صورت و معنی موافق باشند دویم آنکه در لفظ موافق و در معنی مختلف باشند که درین وقت جناس حاصل است سیم آنکه مابین آن دو لفظ اشتقاق باشد چهارم آنکه مابین آنها شبه اشتقاق باشد و بحسب مکان نیز اقسام دیگر حاصل آید زیرا که لفظ اوّل یا در ابتدای مصراع اوّل است یا وسط یا آخر آن یا در ابتدای مصراع ثانی و لفظ دویم نیز یا در وسط مصراع ثانی باشد یا در آخر بالجمله یکی از دو لفظ باید در ابتدای حقیقی یا نسبی کلام

باشد

باشد و دیگری در اشعار حقیقی یا نسبی و از امثلهٔ اقسام آن واضح میشود

مثال اتحاد لفظ و معنی الحیلةُ ترکُ الحیلةِ از نظم تازی

سریعٌ الی ابن العم یشتم عرضه ولیس الی داعِ الندی بسریع

عمعق بخارائی

ما را چو روزگار فراموش کرده‌ یارا شکایت از تو کنم یا ز روزگار

مسعود سعد

عبهر چشمش گرفته سرخی لاله لاله ز رویش گرفته زردی عبهر

عبدالواسع

ز خاندان قدیم من و تو خود دانی

که واجب است مراعات خاندان قدیم

ز روزگار عزیز تو آن طمع دارم

که داد من بستانی ز روزگار لئیم

مرا ز دست برفته است سیم و زر جمله

از آن شده است مرا روی چون زر و سیم

سعدی

تا چند برین کنگره چون مرغ توان بود

یک روز نگه کن که برین کنگره خشتیم

طالب آملی

ز گریه شام و سحر چند دیده تر ماند

دعا کنیم که نه شام و نه سحر ماند

مثال اتحاد لفظ و اختلاف معنی کافر النعمة کالکافر ایضاً

سائلُ اللئیم یرجع و دمعه سائلٌ حریری گوید

فمشغوفٌ بآیات المثانی ومفتونٌ برنّات المثانی

حافظ گوید

آن غالیه خط گر سوی ما نامه نوشتی
گردون ورق هستی ما در ننوشتی

سعدی

آن مشتری خصال گر از ما حکایتی   پرسد جواب ده که بجانند مشتری

مثال اشتقاق   استغفروا ربکم انه کان غفارا   لا تشرک بالله
ان الشرک لظلم عظیم   مثال از نظم تازی

ولئن نطقت بشکر برک مفصحا   فلسان حالی بالشکایة انطق

ظهیر فاریابی

این دل که سخره فلک چنبری نشد
در چنبر دو زلف تو اکنون مسخر است

خاقانی

روز بروزت از فلک نور دو صبح میرسد

صبح سپه گردد اگر بکف جام صبوحی آوری

مثال شبه اشتقاق از قرآن مجید   قال انی لعملکم من القالین از کلام
عرب   الانسان محل النسیان   مثال از نظم تازی

فعسی یمن لنا الکریم بعوده   و من الکریم المن غیر بعید

از نظم فارسی

صافی همه نصیبه صوفی شد و مرا
لای دن است گرچه به از مشک و لادن است

ایضاً

گویند اگر زاری کنی دیگر نیازارد ترا
سلطان چه غم دارد اگر بازار بی زاری کند

ردّ القافیه   آن است که قافیه مصراع اول از قصیده یا غزل را
در آخر بیت دویم اعاده کنند و تکرار قافیه هر چند قبل از هفت بیت یا ده

بیت مستحسن نیست این تکرار را جزو محسنات شمرده‌اند و وطواط گوید

توئی که تیغ تراشد مسخر آتش و آب

فکنده هیبت تو زلزله در آتش و آب

چه باک ز آتش و آبت که چون خلیل و کلیم

تراشدند مطیع و مسخر آتش و آب

منوچهری

بر لشکر زمستان نوروز نامدار

کرده است رای تاختن و عزم کارزار

وینک بیامده است بپنجاه روز پیش

جشن سده طلایه نوروز نامدار

ردّ المطلع آن است که مصراع اوّل قصیده را در آخر قصیده تکرار کنند و باین صنعت چندان توجهی نباید داشت زیرا که در پایان

قصیده مطلع از یاد رفته است مگر اهمیتی در آن باشد که تکرار برای حفظ کردن مفید افتد چنانکه در تاریخ مولودی گفته‌ام

آمد بدر آفتاب روشن زین اطلس چرخ سبز دامن

تا در آخر قصیده این بیت را در اشعار بسال و ماه گفته‌ام

(۱۲۹۱)

ماه رجب است و سال هجرت (آمد بدر آفتاب روشن)

یا آنکه بطور حکایت باشد چنانکه حافظ گفته در مطلع

ای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن آر

زار و بیمار غمم راحت جانی بمن آر

و در مقطع گوید دلم از پرده بشد دوش که حافظ میگفت

ای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن آر

تضاد و یا طباق آن است که متکلم دو چیز را که ضد یکدیگرند در کلام خود بیاورد چون شیرین و تلخ و گرم و سرد و مثال آن

از قرآن مجید تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز
من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر تولج
اللیل فی النهار و تولج النهار فی اللیل و تخرج الحی من المیت و تخرج المیت
من الحی   از حدیث نبوی ص   من اعطی لله و منع لله و احب لله و
ابغض لله فقد استکمل ایمانه   بدیع الزمان گوید

همدان لی بلد اقول بفضلها   لکنها من اقبح البلدان
صبیانهم فی الوجه مثل شیوخهم   و شیوخهم فی العقل کالصبیان

از نثر فارسی آنجا که گل است خار است و بر سر گنج مار است

از نظم فارسی

عمر یکسر گذشت غم تو با داو راز
ای صنم دلپذیر وی قمر دلنواز
لاجرم از روی طبع ازلی غم شادی است

وز پس شام فراق صبح وصال است باز

سعدی

دو دوست قدر شناسند حق صحبت را
که مدتی ببریدند و باز پیوستند
اگر جهان همه دشمن شود بدولت دوست
خبر ندارم از ایشان که در جهان هستند
برون نمیرود از خانقه یکی هشیار
که پیش شحنه بگوید که صوفیان مستند
براه عقل برفتند سعدیا بسیار
که ره بمنزل دیوانگان ندانستند

مقابله   نوعی است از تضاد و باین قسم که مابین اجزاء دو جمله با یکدیگر
ضدیت باشد مثال از قرآن مجید   فاما من اعطی و اتقی و صدق

بالحسنی فسنیسره للیسری و اما من بخل واستغنی وکذب بالحسنی فسنیسره للعسری مثال از نظم تازی ابو دلامه گوید

ما احسن الدین والدنیا اذا اجتمعا   واقبح الکفر والافلاس بالرجل

از نظم فارسی

چند گوئی که بد اندیش وحسود   عیب جویان من مسکینند
گه بخون ریختنم برخیزند   گه بید خواستنم بنشینند
نیک باشی و بدت بیند خلق   به که بد باشی و نیکت بینند

ایضاً

سیاه زنگی هرگز نشود سفید بآب   سفید رومی هرگز نشود سیاه بدود

(اعنات)

در لغت بسختی افکندن است و در اصطلاح آن است که در نظم یا نثر سوای آنچه برای قافیه وسجع مکرر میشود حرف دیگر نیز تکرار نمایند برای زینت

کلام

کلام وگاه این تکرار بنستی بیشی از جناس شود مثال از قرآن مجید اما الیتیم فلا تقهر و اما السائل فلا تنهر شاهد در تکرار ها است ایضاً فی سدر مخضود وطلح منضود وظل ممدود شاهد در ضاد است که در دو فاصله اولی وثانیه تکرار شده است وهمچنین در آیه وقیل یا ارض ابلعی ماءک ویا سماء اقلعی و در آیه لواحة للبشر علیها تسعة عشر و از نظم فارسی مانند این ابیات

خدائی که آفرینش در سجودش   گواه مطلق آمد بر وجودش
وجود او ز لوث ریب طاهر   نشانش بر همه بیننده ظاهر
چو قاضی بفکرت نویسد سجل   نگردد ز دستار بندان خجل

وسعدی را غزلی مشتمل برین صنعت است گوید

چشم بدت دور ای بدیع شمایل   ماه من وشمع جمع ومیر قبایل
هر صفتی را دلیل معرفتی هست   روی تو بر قدرت خدا است دلایل

بخلاف

بخلاف این غزل حافظ که رعایت صنعت مذکور نشده

دارای جهان نصرت دین خسرو باذل

یحیی بن مظفر ملک عالم و عادل

(استعاره)

در لغت عاریت خواستن و در اصطلاح آنست که لفظی را در غیر معنی حقیقی خود استعمال نمایند بر سبیل عاریت بجهت مناسبتی مثال از قرآن مجید بیدک الخیر ایضاً له مقالید السموات ایضاً وعنده مفاتیح الغیب مثال از حدیث نبوی صلعم الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها از نثر فارسی چنانکه گویند شحنهٔ قهر پادشاه دست ظلم ظلمه از گریبان مسلمانان کوتاه کرده و پای تخطی کفره از حدود بلاد اسلام منقطع گردانیده و مردمان از سر فراغت پای در دامن عافیت کشیده و پشت بدیوار امن و سلامت داده

نظم فارسی سعدی گوید

کلید گنج اقالیم در خزانهٔ اوست

کسی بقوت بازوی خویش بگشاده است

سر قبول بباید نهاد و گردن طوع

که هر چه حاکم عادل کند همه داد است

ایضاً بدرم سر همت فرو می آید

جبه ام در دکان زبی خریداری

تو روی دختر دلبند طبع من بگشای

که خانگیش بر آورده ام نه بازاری

چو همسرش نبینم بناقصی ندهم

خلیفه زاده تحمل چرا کند خواری

و شرط استعاره مقبوله آن است که از حد اعتدال نگذرد زیرا که افراط در آن مانند نثر برخوردار ترکمان و اشعار هندیان مطبوع نیست

وما کلفیه شعری را که بر آن سبک و سیاق باشد هندی گوییم مانند این بیت

خرمن حسن ترا روزی که میکردند جمع

آفتاب از دامن یک خوشه چین افتاده است

ایضاً شیر انوار تجلی را چو میکردند صاف

درد آن چشم صاف آن بناگوش تو شد

ایضاً شد منطفی آن چراغ و از گردش ماند

فانوس خیال ذهن ارباب مقال

حسن المطلع آن است که در ابتدای نظم یا نثر در ایراد عبارات

بلیغه اهتمام کرده و از آنچه شایبه تطیر باشد احتراز نمایند متنبی گوید

در تهنیت شفای ممدوح

المجد عوفی اذ عوفیت والکرم وزال عنک الی اعدائک السقم

منوچهری گوید روزی بس خرمست می گیر از بامداد

هیچ بهانه نماند ایزد کام تو داد ایضاً

آمد بهار خرم و آورد خرمی وز فر نو بهار شد آراسته زمی

سعدی

احمد الله تعالی که علی رغم حسود خیل باز آمد و خیرش بنواصی معقود

صبح امروز خدایا چه مبارک بدمید که همی از نفسش بوی عبیر آید و عود

گویند ابن مقاتل الضریر در جشن مهرگان قصیده بخدمت داعی علوی

پادشاه طبرستان برد که مطلعش این است

لاتقل بشری ولکن بشریان غرة الداعی و یوم المهرجان

داعی از لفظ (لاتقل بشری) بهم برآمد و گفت ای نابینا روز مهرگان

بچنین مطلع ناشایسته افتتاح نشاید کرد و در کتابی مبسوط تر از این بعضی

لغزشها که از باب قبح مطلع بر شعرای عرب و عجم رخ نموده شرح

داده ام والانسان محل النسیان

حسن التخلص

آن است که شاعر در انتقال از تغزل یا وصف خزان یا بهار یا غیر اینها بمدح معانی مناسبه و الفاظ پسندیده اختیار کند مثال از شعر صفی الدین

حلت فجارت فی القلوب لحاظه   کأکف نجم الدین فی امواله

فرخی گوید

این دل شکار کرد و تبه کرد و باز داد   خیزم بخواجه باز نمایم شکار او

سعدی   خطی مسلسل و شیرین چنانکه بتوان گفت

بخط صاحب دیوان ایلخان ماند

رشید الدین وطواط

درین برف و سرما دو چیز است لایق

شراب مروق رفیق موافق

یکی باده خواه چون روی عذرا

براین

بر این ابر گرینده چون چشم وامق

اگر گل ببرفت و شقایق نماند

می لعل و آتش گل است و شقایق

زنطق ار فسرده بماند بلبل من اینک

چو بلبل بمدح خداوند ناطق

واگر بدون رعایت این مناسبات از تشبیب و غیر آن بمدیح انتقال نماید آن را اقتضاب گوید که در لغت بریدن است و اگر رعایت تناسب نماید و بوجه رکیک و نامطبوع انتقال کند آن را قبح تخلص گویند چنانکه متنبی گوید

عل الامیر یری ذلی فیشفع لی   الی التی صیرتنی فی الهوی مثلا

واین از لغزشهای اتفاقی است و قصاید متنبی در حسن تخلص معروفند چنانکه در شعرای عجم عنصری درین صنعت مشهور است

(حسن المقطع)

آن است که ختم قصیده را بشعری مرغوب نمایند که از جهت لفظ و معنی مطبوع
افتد و لذت آن در ذوق و طبع مستمع باقی ماند مثال از نظم تازی

بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله   فهذا دعاء للبریة شامل

از نظم فارسی

بر آن صدر اعظم روح مجسم   همایون باد این کاخ فلک سا
نبیند جز ز چشم یار فتنه   نیابد جز ز بانگ چنگ غوغا

و در نزد شعرای عجم مرسوم شده که دعای ممدوح را بشکل تأبید کنند
و آن را شریطه نامند منوچهری گوید

تا همی گیتی بماند اندرین گیتی بمان
تا همی عزت بنازد اندرین عزت بناز

و گاهی نیز بدون شریطه باشد چنانکه درین مقطع

سر دشمنان تو استغفر الله   که خود دشمنان ترا سر نباشد

سخن بر سر دشمنت قطع کردم   که مقطع ازین شعر بهتر نباشد

اما غزل را غالباً بهمان ذکر لقب شاعر ختم کنند و گاهی بیک دو بیت
از مدیح اکتفا نموده حسن تخلص را در آن مرعی دارند چنانکه درین غزل

سعدی آن نیست که هرگز ز کمندت بگریزد
تا بدانست که در بند تو خوشتر ز رهائی
خلق گویند برو دل بهوای دگری نه
نکنم خاصه در ایام اتابک دو هوائی

(حسن الطلب)

آن است که متکلم درخواست و مسئلت خود را بالفاظ رائقه اشعار نماید

امیة بن الصلت گوید

ءاذکر حاجتی ام قد کفانی   حیاؤک ان شیمتک الحیاء

از نظم فارسی

دردِ پنهان بتو گویم که خداوندِ منی | یا نگویم که تو خود مطّلعی بر اسرار

سعدی بدولت همه افتادگان بلند شدند

چو آفتاب که بر آسمان برد شبنم

گر کمینه آحاد بندگان سعدی

که سعیش از همه بیش است و حظّش از همه کم

و چون بدیع از فروع بلاغت و بلاغت مطابقهٔ کلام است با مقتضای مقام پس ممکن است حسن طلب گاهی بشکل تهدید باشد نه مسکنت چنانکه انوری گوید

خواجه اسفندیار میدانی | که برنجم ز چرخ روئین تن

من شترابم و ولی با من | رستمی میکند نه بهمن

باده چون دم سیاوشان | سرخ نه تیره چون چه بیژن

صاف چون رای شاه کیخسرو | تلخ چون روزگار اهریمن

گر فرستی تو ای فریدونم | ورنه روزی شود بابتهٔ من

همچو ضحّاک ناگهان بچشم | مارهای هجا بر گردن

تناسب (مراعاة النّظیر)

آن است که متکلم در نظم یا نثر جمع نماید اشیاء متناسبه را از قبیل گلها و میوه ها و ستارگان و اگر عناصر را آورند میتوان ازین صنعت دانست و هم از طباق و تضاد تواند بود چون آب و آتش و همچنین است سفیدی و سیاهی مثال از قرآن مجید. و من الجبال جُدَدٌ بیضٌ و حمرٌ مختلفٌ الوانها و غرابیبُ سُودٌ. مؤید الدین اسمعیل طغرائی صاحب لامیة العجم گوید

هذا هلالُ الفطرِ قد جاءنا | و منجلٌ یحصُدُ شهرَ الصیام

هلال و شهر متناسبند همچنین منجل و حصاد اما فطر و صیام را ایضاً توان شمرد لکن بصنعت تضاد اولی و اقرب است از نظم فارسی

عبید زاکانی گوید

مزن چون نار در خون جگر جوش | بهی خواهی چو به پشمینه میپوش

دیگری

دیگری   تا چو عشقم بکف مایه و سودم و وفا

تا که شود مشتری تا چه دهد در بها

فیض کاشانی   از آن ز صحبت یاران کشیده دامانم

که صحبت دگری میکشد گریبانم

سعدی   هندوی چشم مبیناد رخ خوب تو باز

گر بچین سر زلفت بخطا مینگرم

ایضا   سعدیا آتش سودای ترا آبی بس

باد بیهوده مپیمای که مشتی خاکی

میرداماد   چشمی دارم چو طفل شیرین همه آب

بختی دارم چو چشم خسرو همه خواب

جسمی دارم چو جان مجنون همه درد

جانی دارم چو زلف لیلی همه تاب

ایهام

(ایهام التناسب)

آن است که متکلم جمع کند بین الفاظی که بمعنی مراد با هم متناسب نیستند
ولی بمعنی دیگر تناسب دارند مثال از قرآن مجید والشمس والقمر
بحسبان والنجم والشجر یسجدان مراد از نجم در اینجا گیاه است
و مناسبت با شمس و قمر ندارد و گر با معنی دیگر که ستاره است از نظم تازی

نابغی گوید

مطول مدحی صار مختصرا به   الا انه المفتاح للمنزل الخصب

مطول و مختصر و مفتاح اسامی کتب معروفه اند ولی در اینجا معانی
دیگر اراده شده   مثال از نظم فارسی   حافظ گوید

سحر با معجزه پهلو نزند دل خوش دار   سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد

قمری قزوینی

ای در مردی چو بازو در کینه عقاب

شاهین

شاهین بتذروی و طوطی بخطاب

از باده بطی فرست هر قمری را

چون چشم خروس پس در شب بچو غراب

شاهد در بط و قمری است و همچنین در چشم خروس که نام دانه ایست
قرمز رنگ

استتباع (المدح الموجه)

آن است که وصفی برای ذاتی بیان کنند بروجهی که وصف دیگر نیز
مر او را ثابت شود و اگر در مدح باشد مدح موجه نیز گویند متنبی گوید

نَهَبْتَ مِنَ الأعمارِ ما لو حَوَیتَه   لَهُنِّئَتِ الدُّنیا بِأنَّکَ خالِدُ

در اول بیت ستایش بشجاعت و کشتن اعدا است و در آخر اثبات سرور
برای ممدوح باینکه خلود وی موجب تهنیت گفتن دنیاست

ازرقی هروی گوید

شده است قابض ارواح تیغ هندی تو

چنانکه نقش نگین تو مقصد آمال

من گویم   از آن طلعت زیبایش روی اهل دل است

که نیست روی دل الا بسوی یزدانش

و استتباع در غیر مدح مانند این بیت

ز میدان چنان تافت روی گریز   که گوئی زوی خواست سائل پشیز

(ذو وجهین)

یا محتمل الضدین که ابهام نیز خوانند آن است که متکلم ادای مطلب
بروجهی نماید که احتمال دو معنی متقابل داشته باشد مثال از قرآن مجید
وَاِنّا اَوْ اِیّاکُم لَعَلی هُدیً اَوْ فی ضَلالٍ مُبین   گویند بشار بن برد
در حق خیاطی اعور عمرو نام گفته

خاط لی عمرو قباء لیت عینیه سواء

قُلتُ شِعراً لَیسَ یُدری أَمدیحٌ أم هجاءُ

از نظم فارسی

از ما و تو یک کدام ناچار　　بی مهر و وفاست یا تو یا من

ایضاً

نگویم بد کدام است و چه نیکوست　　ازین رفتار تو دشمن شود دوست

(تأکید المدح بما یشبه الذم)

آن است که متکلم در نظم یا نثر مدح نماید چیزی یا کسی را پس بر آن مناقب چیزی بیفزاید و در میان آن دو مدح کلمه آورد که سامع پندارد انتقال بذم است و این کلمه یا ادات استثنا یا حرف استدراک است

بدیع الزمان همدانی گوید

هُوَ البدرُ الّا انّهُ البحرُ زاخراً　　سوی انّهُ الضرغامُ لکنّهُ الوبلُ

مثال از نظم فارسی

از تو

از تو آزار ندیده است کسی جز دل ما　　از تو آواره نگشته است کسی جز دین ما

ایضاً

عروس حسن ترا هیچ در نمی‌باید　　بگاه جلوه مگر دیدهٔ تماشائی

فرخی

هر ستایش که جز او راست نکو نیست ولی　　فرخی تا بتوانی تو جز او را مستای

(تأکید الذم بما یشبه المدح)

انتقال است از ذمی بصفت ذم دیگر بر وجهی که سامع پندارد که رجوع بمدح است　مثال از نظم تازی

ما فیکَ شیءٌ من الجمال سوی　　انّکَ مِن اقبح القبیحات

حافظ

تو بهنگام وفا گرچه ثباتت نبود　　میکنم شکر که بر جور دوامی داری

من

تن گشته ام　هرچند ثقیلی بودت مغز خفیف

در خانه کثیف مطبخت پاک و لطیف

جامه چرکین ترا ولی سفره نظیف

بی بهره ز دین ولیک در فسق حریف

حلی تاج حلوائی گوید

در مجلدگری مرا هنری است　که کتابی بده مه و پا زم

کار یک روزه را ز چستی و دست　به نود روز یا بصد سازم

جز متوا و جلد و شیرازه　هرچه سازم بدست خود سازم

تا شود کار یک کتاب تمام　همه اوراق آن بند سازم

با همه زیرکی و استادی　دیر سازم ولیک بد سازم

هم او گوید　گرچه دارد دشمنت روئی زغم همرنگ به

پر زخون باشد ز حسرت خاطرش همچون انار

(التفات)

انتقال متکلم است از غیبت بخطاب یا بتکلم و بالعکس مثال از قرآن مجید مالک یوم الدین ایاک نعبد و ایاک نستعین ایضاً الله الذی ارسل الریاح فتثیر سحابا فسقناه لبلد میت مثال

از نظم فارسی

مه است این یا ملک یا آدمیزاد　توئی یا آفتاب عالم افروز

ایضاً

گر دنی و آخرت بیارند　کاین هر دو بگیر و دوست بگذار

ما یوسف خود نمیفروشیم　تو سیم سفید خود نگهدار

(التذییل)

آن است که متکلم معنی تمامی ادا کند پس از آن بطور تمثیل یا دعا بسوی معنی مذکور التفات کند و غالباً تاکید کلام سابق باشد و صاحب

مفتاح و تلخیص و دیگران این صنعت را هم التفات نامیده اند ولی از شرح

آن معلوم میدارد که این قسم دیگر و داخل در تذییل است مثال

از قرآن مجید قل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا

مثال از سخن بلغا قصم الفقر ظهری و الفقر من قاصمات الظهر

ابو الفتح بستی گوید

وید المعطی سماء وید الآخذ ارض — و علی الآخذ ان یشکر ان الشکر فرض

مثال از نظم فارسی

نادیده روزگارم از آن رسم دانیم — آری بروزگار شود مرد رسم دان

نظام استرابادی گوید

برسم تحفه دهم جان بکعبه و خورده مگیر

جز این نماند مرا تحفه الحقیر فقیر

الایهام (تخییل)

آن است که از لفظ معنی بعید آن اراده شود خواه حقیقی باشد خواه مجازی

و غالب اصحاب بدیع این صنعت را توریه نامیده اند و من در کتاب مبسوط

خود اقسام توریه و توهیم را شرح داده و اقسام امثله عربی و فارسی آنرا

آورده ام در اینجا از نظم تازی بقول معری اکتفا کنم که گفته

اذا صدق الجد افتری العم للفتی — مکارم لا تخفی و ان کذب الخال

مراد از جد بخت است و از عم عموم مردمان و از خال علامت

سلمان ساوجی گوید — در گوشه نشسته ام اکنون و همچنان

هستم ز دست مردکی چند در عذاب

من درد را بگوش بیار ستمی شنید

اکنون بچشم خویش همی بینم این عتاب

ایضاً

بنای روزگار که این خشت زرنگار — بر طاق چار مین بلند آسمان نهاد

چون اوج بارگاه جلال ترا بدید — برکند مهر از آن و بر این آستان نهاد

حافظ

بکن معامله وین دل شکسته بخر — که با شکستگی ارزد بصد هزار درست

ایضاً

جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز — باطل درین خیال که اکسیر میکنند

دیگری گوید

در حدیث آی تا کند دهنت — عالمی را بهیچ مهمانی

(تشبیه)

مانند کردن چیزی است بچیز دیگر در صفتی و ارکان آن چهار است
مشبه و مشبه به و ادات تشبیه و وجه شبه و بهترین انواع
تشبیه آن است که مشبه و مشبه به را بتوان مقلوب کرد چنانکه گوئی موئی
چون شام تیره که در عکس آن نیز توان گفت شبی چون موی خوبان

تیره و تار و من گفته ام

بعد الخطیب المرتقی منبراً — نوعٌ من السلوان بابن الخطیب

فمنبرٌ یعلوه فی خطبة — غصنٌ یغنّی فوقه عندلیب

و عکس این تشبیه را سعدی گوید — خطیبان طیورند بر منابر شاخ

و اقسام معروفه تشبیه که درین مختصر ذکر میشود هفت نوع است
تشبیه مطلق آن است که چیزی را تشبیه کنند بچیزی بدون شرط
و بدون تفضیل و مقلوب نمودن تشبیه مثال از قرآن مجید وله الجوار
المنشآت فی البحر کالاعلام از حدیث نبوی الناس کاسنان
المشط از نظم تازی

والنفس کالطفل ان تهمله شب علی — حب الرضاع و ان تفطمه ینفطم

از نظم فارسی معزی گوید

ای ماه چو ابروان یاری گوئی — یا نی چو کمان شهریاری گوئی

نعلی زده از زر عیاری گوئی برگوش سپهر گوشواری گوئی

تعدد مشبه بهٔ درین رباعی مزید رونق آن شده چنانکه تعدد وجه شبه درین

بیت شرفی قزوینی چون غنچهٔ عاشقان تو در خون نشسته اند

بنگر که بی تو تنگدلان چون نشسته اند

تشبیه مشروط یا مقید آن است که در تشبیه شرطی درج نمایند

برای مبالغه در مقصود مثال از نظم تازی

و وجه قمر لو کان یسلم من محاقه ثم من نقص و من کلف

از نظم فارسی اگر گردون طلا بارد توئی گردون گوهر حمله

دگر دریا گهر بخشد توئی دریا که احسان معزی گوید

چو آفتاب و مهست آن نگار سیمین بر

گر آفتاب گل و ماه سنبل آرد بر

وگاه باشد که معنی شرط را اشعار کنند بدون حرف شرط چنانکه گفته اند

ای رخت چون گل و گل بی خار وی قدت سرو و سرو خوش رفتار

تشبیه الکنایه آن است که از ارکان تشبیه اکتفا شود بذکر مشبه

چنانکه گویند پیغمبر صلی الله علیه و آله با ساربانی که شتران حرم آن

حضرت را میکشید فرمودند رفقاً بالقواریر ابونواس گوید

تبکی فتلقی الدر من نرجس و تلطم الورد بعناب

مثال از نظم فارسی

جواهری که بیفتد ز ساعد قلمت برند دست بدستش برای گردن حور

ایضاً از حافظ

بیا که لعل و گهر در نثار مقدم تو ز گنج خانهٔ دل میکشم بمخزن چشم

تشبیه التسویه آن است که متکلم یک چیز از خود را با یک چیز از ممدوح

یا غیر آن شریک نماید در تشبیه چنانکه درین شعر

صدغ الحبیب و حالی کلاهما کاللیالی

وثغرها فی صفار   و ادمعی کاللآلی

از نظم فارسی

یک نقطه آید از دل من و دهان تو   یک موی خیزد از تن من و میان تو

ایضاً بطریق توریه

غنچه دهان من بیا تنگدلی من ببین   جو هنوز زنده ام سنگدلی من ببین

مقصود تشبیه دل متکلم و دهان مخاطب است در تنگی بغنچه

تشبیه مقلوب که معکوس نیز خوانند آن است که چیزی را بچیزی در صفتی مانند کنند پس مشبه به را بمشبه مانند کنند در صفتی دیگر مثال از نثر تازی چنانکه در حق شاعری گفته اند عجمیاته کالعربیة وعربیاته کالعجمیة

مثال از نظم صاحب بن عباد

رَقَّ الزجاجُ ورقّتِ الخمرُ   فتشابها وتشابهَ الامرُ

فکانّه خمرٌ ولا قدحٌ   وکانّها قدحٌ ولا خمرُ

مسعود سعد سلمان گوید

عبهر چشمش گرفته سرخی لاله   لاله رویش گرفته زردی عبهر

دیگری گوید

لعل تو چون خامه وزیر گهر ریز   وآن نی کلکش چو پسته تو شکربار

عنصری گوید

ز سم ستوران و گرد سپاه   زمین ماه روی و زمین روی ماه

تشبیه الاضمار آن است که بحسب ظاهر سیاق کلام برای بیان مطلبی غیر تشبیه است لکن غرض متکلم تشبیه باشد مثال از قول متنبی

ومن کنتَ بحراً له یا علی   فلا یقبلُ الدُرَّ الا کِبارا

ظاهر این بیت درخواست دُرّ ثمین است ولی اراده نموده تشبیه ممدوح را بدریا   ظهیر فاریابی گوید

چرا هوای لبت خون ما بجوش آرد   اگر نشاندن خون از خواص عناب است

انوری گوید

گر توئی یوسف زمانه چرا   دل من ز انتظار در چاه است

معزی گوید

گر نور مه و روشنی شمع تراست   این کاهش و سوزش تن از بهر چراست
گر شمع توئی مرا چرا باید سوخت   ور ماه توئی مرا چرا باید کاست

و مرا عقیده آن است که تشبیه اضمار امثله بسیار دارد و هر جا که تشبیه صریح نیست و مشبه به نیز در کلام نباشد آن را تشبیه الاضمار خوانیم

مانند این بیت

تا بماند تر و شاداب نهال قد تو   واجب آنست که بر دیده ما بنشانی

درین بیت قصد شاعر تشبیه دیده خونبار است بجویبار

تشبیه التفضیل آنست که متکلم پس از تشبیه رجوع نموده مشبه را

بر مشبه به ترجیح و تفضیل دهد در وجه شبه. مثال از قرآن مجید اُولئکَ کَالاَنعامِ بَل هُم اَضَلُّ ایضا ثُمَّ قَسَتْ قُلوبُکُم مِن بَعدِ ذلکَ فَهِیَ کَالحِجارةِ اَو اَشَدُّ قَسوة از نظم تازی

مَن قاسَ جَدواکَ بالغمامِ فما   اَنصَفَ فی الحُکمِ بَینَ شَکلَین
اَنتَ اِذا جُدتَ ضاحِکٌ اَبَداً   وَهوَ اِذا جادَ دامِعُ العَینِ

سعدی گوید

در سرو رسیده است ولکن بحقیقت
از سرو گذشته است که سیمین بدن است آن

ایضا

خورشید زیر سایهٔ زلف چو شام اوست
طوبی غلام قد صنوبر خرام اوست
این قامت است نی بحقیقت قیامت است

زیرا که رستخیز من اندر قیام اوست

دیگری گوید

کجا رسد برخت نور آفتاب که تو   نظر بکار دو تو نور دیده افزائی

(تشبیه اشیئین باشیئین)

اگرچه این قسم از اقسام گذشته خارج نیست لکن باید بدانیم که گاهی تشبیهات عدیده در کلام می آید و ممکن است قبول دریابد مانند این رباعی

از گل طبقی ساخته کاین روی منست

وز مشک خطی کشیده کاین موی منست

صد نافه بباد داده کاین بوی منست

آتش بجهان در زده کاین خوی منست

معهذا بلطافت این رباعی مجیر الدین بیلقانی نمیرسد که گفته

مطرب چو بزخمه در مکنون میریخت   ساقی ز صراحی می گلگون میریخت

فصاد و طبیب گشته بودند بهم   این نبض همی گرفت و آن خون میریخت

درین تشبیه دو تن از اهل بزم را بدو تن از پرستاران مریض مانند نموده و تناسب میان دو مشبه و دو مشبه به بر رونق آن شده است

تعدید (سیاقة الاعداد)

آن است که اسامی مفرده را از پنج واحد و با فاصلهٔ متناسبه بیاورند و البته درین قسم رعایت بعضی از صنایع دیگر هم بشود و الا در شمردن اسامی جمعی از مردمان یا سیاههٔ اجناس یک دکان لطفی نیست

متنبی گوید

الخیل واللیل والبیداء تعرفنی   والطعن والضرب والقرطاس والقلم

میان خیل و لیل ازدواج است و ما بین آنها و بیدا تناسب و همچنین در طعن و ضرب و در قرطاس و قلم تناسب است   امیر معزی گوید

با تناسب و تشریع و جناس   توانگری و جوانی و رنگ و بوی بهار

شراب و سبزه و آب روان و روی نگار

خوش است خاصه کسی را که بشنود بصبوح

ز چنگ ناله زیر و ز مرغ ناله زار

عبد الواسع گوید با لف و نشر و تناسب

بعز و دولت و دیدار او همی نازد یکی سریر و دوم مسند و سیم ایوان

ز دست و نام و مدیحش همی شرف دارد یکی نگین و دوم دفتر و سیم دیوان

صفا و رأفت و عدل است در طبیعت او یکی مقیم و دوم ساکن و سیم پنهان

(تنسیق الصفات)

آن است که متکلم یک چیز را بچندین صفت یاد نماید بتوالی یکدیگر چنان دانم
که شرط مزید لطافت آن مطابقه صفات است در بساطت و ترکیب چنانکه
از امثله معلوم میشود قال الله تعالی هو الله الخالق الباری المصور
ایضاً ولا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم (و مانند این آیه

فی صحف مکرمة مرفوعة مطهرة بایدی سفرة کرام بررة

مثال از نظم تازی

بشیر نذیر هاشمی مکرم عطوف رؤف من یسمی باحمد

انوری گوید

قضا توان و قدر کوشش و سپهر محل ستاره بخشش و کان دستگاه و بحر نوال

سعدی

شفیع مطاع نبی کریم قسیم جسیم نسیم وسیم

و از تقدیم و تأخیر کلمات این بیت (۴۰۳۲۰) صورت پدید آید
و هرگاه مصراع اول را باینطور تصرف کنیم (علیم حلیم حکیم کریم)
تمام صور نهائی که استخراج میشود با قافیه صحیح باشند

اعتراض الکلام قبل التمام (حشو)

آن است که در میانه اجزای کلام کلمه یا جمله و یا حرفی درج نمایند و آن

بر سه گونه است حشو ملیح و متوسط و قبیح و آنچه جزو صنایع بدیع
شمرده میشود نوع اول است مثال حشو قبیح واو در کلمهٔ صداع
الرأس و القفا و بزعامه گویند قلب الاسد تابستان است کلمهٔ
الرأس و تابستان حشو قبیح است و این بیت در کتابی دیده شد که در قبح
افراط کرده

گر خدمت تو نیامدم جرم بپوش — عذرم ره چشم صداع سر بود

مثال حشو متوسط

زهی ز عکس لبت پسته پر شکر خندان — فروغ عارضت ای دوست شمع حجرهٔ جان

کلمهٔ (ای دوست) حشو متوسط است مثال حشو ملیح که آنرا صاحب
ابن عباد حشو لوزینج نامیده از قرآن مجید فان لم تفعلوا (و لن
تفعلوا) فاتقوا النار از نظم تازی

لو انّ الباخلین (و انت منهم) — رأوک تعلّموا منک المطالا

انوری گوید

شعر دانی چیست (دور از دو پستان) حیض الرجال
قائلش گو خواه کیوان باش و خواهی مشتری

ایضا

پسران فلان سه بدبختند — که چهارم نزاد مادرشان
این بد و آن بتر (بنام ایزد) — و آن بترتر که خاک بر سرشان

گویند وقتی مأمون از یحیی بن اکثم قاضی سؤالی کرد قاضی گفت
لا و ایدک الله بحرف واو و در این کلام حشو ملیح است که اگر نبودی بصورت
نفرین شدی مأمون گفت هذه الواو احسن من واوات الاصداغ
و ابوبکر مردی را بدید که جامه بر دست داشت پرسید که این جامه را
میفروشی گفت لا عافاک الله خلیفه گفت بگو لا و عافاک الله

ملون (ذو بحرین)

که ذووزنین نیز خوانند آن است که شاعر نظمی گوید که بدو بحر توان خواند

مثال

ای بت سنگین دل سیمین قفا   ای لب تو رحمت و غمزه بلا

گرچه از لعل تو هر مستحق   میشود از لذت آن مست حق

ایضاً

ای در شاهی در طغرلتکین   آفت جان خنجر طغرلتکین

این ابیات را میتوان از بحر سریع خواند و تقطیع آن مفتعلن مفتعلن فاعل است و از بحر رمل مسدس نیز توان خواندن و تقطیع آن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات باشد و از فروع این صنعت است شعری که بزبان دو از دو وزن خوانده شود و من گفته ام

رخ تو روضهٔ رضوان لب تو چشمهٔ حیوان

قد تو نخلهٔ مریم   دم تو عیسی دوران

بر تو دیده شتر دل تو آهن و خارا

غم تو مایهٔ شادی تن تو پاکتر از جان

و این دو بیت باسه وزن خوانده میشود اول بحر مجتث سالم و تقطیع آن مفاعلن فعلاتن است چهار بار دویم از فروع بحر رمل و تقطیع آن فعلاتن است هشت بار سیم از بحر هزج سالم و تقطیع آن مفاعیلن است هشت بار و از صنایع که در آن است تناسب و ایهام التناسب و شبه اشتقاق و تضاد و ترصیع و مماثله و تشبیه و مبالغه و توجیه و تلمیح و حسن الاختراع و تلون و غیر آن

ذو القافیتین (تشریع)

بدانکه قافیه کلمهٔ باشد در شعر که حرف روی در آن است و ذو قافیتین آن است که در شعر دو قافیه باشد مثال از نظم تازی من گویم

و رأیته متدللاً فی برده   و یبتلی العانی جوی من حبه

ویحول عند الماء و هو بحبه   فخیال طلعته بدا فی قلبه

درین شعر جوبی و بدا قافیه اند و همچنین حبه و قلبه   از نظم فارسی

نیست کس را نصیب از ایمان   گرچه از سعی جان و تن کاهد

تا نخواهد برادر خود را   آنچه از بهر خویشتن خواهد

رشید وطواط

ای از مکارم تو شده در جهان خبر   افکنده از سیاست تو آسمان سپر

صاحبقران ملکی و بر تخت خسروی   هرگز نبوده مثل تو صاحبقران دگر

و تمام امثله فوق درین صنعت ناقص اند و نوع کامل آن چنان باشد که شعر با قافیه نخستین تام اللفظ و المعنی باشد   مثال از شعر خواجو

با غمزه را بندی بنه تا ترک عیاری کند   با طره را بندی بنه تا ترک طراری کند

فرخی   کوه از او پر صورت است و دشت از او پر سوری است

باغ از او پر زینت است و راغ از او پر زیور است

و شرح آنرا در کتاب دیگر بیان کرده ام با امثله عربی و فارسی و در اینجا همینقدر کافی است

(ارسال المثل)

آن است که متکلم در نظم یا نثر یکی از امثال سائره درج کند یا جمله از حکمت و پند آورد که بمثل تابان نیکو نماید مثال از قرآن مجید   لا یحیق المکر السیئ الا باهله . و جزاء سیئة سیئة مثلها . هل جزاء الاحسان الا الاحسان لیس للانسان الا ما سعی . بل الانسان علی نفسه بصیرة   و در حدیث است من حفر بئراً لاخیه وقع فیه . لا وفاء للملول   و کلمات قصار که منسوب بامیر المؤمنین علیه السلام است همه در حکم امثال اند   و در عرب شعر متنبی شامل امثال بسیار است چنانکه گوید

من یهن یسهل الهوان علیه   ما لجرح بمیت ایلام

و درین معنی است

از ملامت چه غم خورد سعدی — مرده از نیشتر مترسانش

حافظ

بصوت بلبل و قمری اگر ننوشی می — علاج کی کنمت آخر الدواء الکی

سعدی

جمال در نظر و شوق همچنان باقی — گدا اگر همه عالم بدو دهند گداست

(ارسال المثلین)

تفسیر آن از ما سبق معلوم شد مثال از قرآن مجید لا یستوی الظلمات و النور و لا الظل و لا الحرور از نظم تازی لبید گوید

الا کل شئ ما خلا الله باطل — و کل نعیم لا محالة زائل

و پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق این بیت فرمود اصدق بیت قالته العرب و ابو العتاهیه را ارجوزه باشد که ذات الامثال گویند و مشتمل است بر چهار صد مثل ازین قبیل

ان الشباب و الفراغ و الجدة — مفسدة للمرء ای مفسدة

لکل ما یؤذی و ان قل الم — ما اطول اللیل علی من لم ینم

مثال از نظم فارسی

فریب جهان قصه روشن است — سحر تا چه زاید شب آبستن است

ایضاً

دوست گو یار شو و هر دو جهان دشمن باش

بخت گو رو می کن و روی زمین لشکر گیر

سعدی

تو چراغی نهاده در ره باد — خانه در ممر سیلابی

منتهای کمال نقصان است — گل بریزد بوقت سیرابی

(تجاهل العارف)

و بعضی آنرا بنام (سوق المعلوم مساق غیره) خوانده

واین صنعت چنان است که متکلم مطلبی را میداند و با این حال بطور تردید بیان میکند مثال از قرآن مجید انا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین زهیر گوید

وما ادری وسوف اخال ادری　　اقوم آل حصن ام نساء

قیس عامری گوید

اصلی فما ادری اذا ما ذکرتها　　اثنتین صلیت الضحی ام ثمانیا

سعدی گوید

توئی برابر من یا خیال در نظرم　　که من بطالع خود هرگز این گمان نبرم

آینه در پیش آفتاب نهاده است　　بر در آن خیمه یا شعاع جبین است

قاضی خوانساری

فیض عجبی یافتم از صبح ببینید　　کاین جادهٔ روشن ره میخانه نباشد

من گفته ام

صبح دمیده است یا جبین ای غلام　　یا که گشودند گریبان دوست

السؤال والجواب (المراجعة)

آن است که در نظم یا نثر گفتگوئی را از میان دو تن بیان کرده شود در سیاقی مرغوب و موجز مثال

قال لی کیف انت قلت علیل　　سهر دائم و حزن طویل

جلال الدین رومی گوید

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر　　کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

گفتم که یافت می نشود جسته ایم ما　　گفت آنکه یافت می نشود آنم آرزوست

دیگری گوید

دوش نسیم سحر حلقه همیزد بدر　　گفتم هان کیست گفت قاصدیم آشنا

گفتم ز اسرار باغ هیچ شنیدی بگو　　گفت دل بلبل است در کف گل مبتلا

وگاه باشد که بجای گفتن لفظی دیگر آورند چون پیام دادن معزی گوید

پیام دادم نزدیک آن بت کشمیر — که زیر حلقه زلف دلم چراست اسیر

جواب داد که دیوانه شد دل تو ز عشق — بره نیارد دیوانه را بجز زنجیر

(الموشح)

آن است که در اول یا وسط ابیات کلماتی آورند که چون آنها را جمع نمایند کلام حکمت یا آیه قرآن یا حدیثی حاصل آید مثال

رسند وامق بعذرا عاقبت خسرو بشیرین هم

شود گر خنجری هر موی بدگویان وزو من هم

اگر این حروف را جمع کنی چنین شود (امرهم شوری بینهم)

و برای نمونه همین مثال کافی است و اصحاب بدیعیات آنرا التوشیح نامیده اند

(المرتع)

این صنعت را خواجه رشید الدین آورده گوید چنان است که چهار بیت با چهار مصراع را از درازا و پهنا توان خواندن مثال از منوچهری

بجانت

بجانت	نگارا	که واری	وفا
نگارا	وفا کن	بدل	بی جفا
که واری	بدل	دوستی	مر مرا
وفا	بی جفا	مر مرا	خوشترا

(المسمط)

در نزد ادبای عرب و ارباب بدیعیات آن است که بیت را بچهار بخش نموده سه قسمت آنرا بسجعی آورند مخالف قافیه بیت مثال

الحربُ نُزهَةٌ والبأسُ هِمّةٌ — والسیفُ عزمةٌ والله ناصرٌ

عبد الواسع گوید

چون زین جهان پر هوس — این نخواهد بود کس

می خورد باید هر نفس — چندین نباید خورد غم

از دور آدم تا کنون — دلها بسی گردیده خون

آگه نشد یک تن که چون — رفته است در قسمت قلم

و در نزد فارسی زبانان مسمط شعری است مرکب از چندین رشته که

هر رشته

هر رشته دارای چندین مصراع است و گاه بده مصراع میرسد و همه بر یک
قافیه باشند مگر مصراع آخر که قافیه اصلی در آن مرعی دارند مثال

از مؤلف

فلک هنر که بود گنجید بس خراب   کاخش شده نگون آبش شده سراب

خنجر کشیده خار گل رفته در نقاب   موسیچه بسته لب گویا شده غراب

الکن شده فصیح ناطق شده بکیم

اکنون بگشت حال ابدون بجز غم   بنمود گل جمال بگشود مرغ دم

آن باد و صد ملال این باد و صد نعیم   در گلشن کمال گلبن گرفت خم

از ریزش سحاب و ز جنبش نسیم

(الملمع)

آن است که در اشعار مصراعی یا بیتی را بلغتی آورند و مصراع یا بیت دیگر
بلغت دیگر مثال

شبان تیره امیدم بصبح روی تو باشد

وقد تفحص عین الحیوة فی الظلمات

ز چشم دوست فتادم بکام دل دشمن

احبتی هجرونی کما تشاء عداتی

وگاه باشد که ملمع شامل سه لغت باشد و از شعر سعدی مثنوی مثلثات
که در دیوان اوست بر سه لغت آورده

(المجاز)

آن است که چیزی را ذکر کنند و از آن غیر معنی اصلی خواهند یا نسبت
دهند بچیزی آنچه را که از وی نیست اول را مجاز لغوی و ثانی را عقلی
خوانند مثال اول قوله تعالی جعلوا اصابعهم فی آذانهم مراد از اصابع
انامل است و آتوا الیتامی اموالهم یعنی کسانی که سابقاً یتیم بودند
ایضاً انی ارانی اعصر خمراً یعنی انگور که پس از این خمر خواهد شد -

ونوع دویم چنانکه درین آیات یکور اللیل والنهار وَاَخرجتِ

الاَرضُ اَثقالها   مثال هر دو نوع درین شعر خاقانی

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان

ایوان مداین را آئینهٔ عبرت دان

یکره ز رهِ دجله منزل بمداین کن

وز دیده دوم دجله بر خاک مداین ران

تا سلسلهٔ ایوان بگسست مداین را

در سلسله شد دجله چون سلسله شد پیچان

مراد تشبیه موج آب است بسلسله و دجله بمعنی ساحل نهر است

استعمال آن در آب مجاز لغوی است و دیدنِ دل و آئینهٔ عبرت

دانستن و سفر کردن وی بمداین مجاز عقلی است   حافظ گوید

زلف دلدار چو زنار همی فرماید   برو ای شیخ که شد بر تن ما خرقه حرام

سعدی گوید

بقندی سبک دست بردن بتیغ   بدندان گزد پشت دست دریغ

ایضاً

باد سوی چمن آورد گل و سنبل و بید   در دکان بچه رونق بگشاید عطا

(المُقَطَّع)

آن است که در نظم یا نثر حروفی آورد که قابل اتصال نباشد و اگر

حرفی قابل اتصال باید در آخر کلمه واقع شود که در نوشتن بما بعد

خویش وصل نگردد   مثال از خواجه رشید الدین

وَاُدرِکُ اِن زُرتُ دارَ وَدُوده   زُوارَهُ وَوَرداً وَوِرداً وَدُرّا

از نظم فارسی

زن دزد و دروغ زن رازان   دور رو دد و دو داد و دش از روزن

و غزلی دیدم مرکب از پنج بیت که اول آن مقطع است و حرف حرف نوشته

شود و کلمات بیت دویم دو حرفی است و همچنین تا پنجم که پنج حرفی است

و مطلعش این است

رخ زرد دارم ز دوری آذر   زده داغ و دردم درون دل آذر

(الموصل)

ضد صفت سابق است یعنی تمام حروف بیتی یا جمله قابل اتصال باشد چنانکه

درین بیت حریری با صنعت اعجام یعنی حرف بی نقطه ندارد

فتنتنی فجننتنی تجنّی   بتجنّن یفتنّ غب تجنّ

از فارسی

مست می حسنی بسخن میلت نیست   بی عیب چنین بلطف خاشلیت کیست

(ایهام الوصل)

آن است که در شعر کلماتی آورند که خوانندگان اتصال حروف آن

نماید ولی استقامت وزن موقوف بر انفصال و تجزیه حروف باشد در بعض کلمات

آن

آن مثال از نظم تازی   یا من لهم فی التجی یا عجب

ما طاب لی فی سواکم نعت   عمودکم لیس فیها نکث

باید کلمات آخر این ابیات را منفصل خواند با نظور عین و جیم و باء

(الحذف)

آن است که یک یا چند حرف را در کلام نیاورند چنانکه از تمام حروف

منقوطه یا از حروف بی نقطه یا از الف خالی باشد و شهادتین از نقطه

خالی است و حریری و غیر او خطبهٔ بی نقطه گفته اند و من نیز گفته ام

الحمد لله الممسول عطاؤه المأمول آلاؤه صوّر ما سواه و سوّاه

و کلما صلح له اعطاه لا رادع لحکمه و لا رادّ لامره له الملک و

له الحمد لا اله الا هو الخ و کتاب تفسیر بی الف و همچنین کتابی در اصول

فقه که خالی از الف است دیده ام و کتاب بی الف دیگر در اخلاق شامل

فصول و ابواب و حکایات که این چند سطر از آن است

صدر

صدرنشین مجلس سخنوری و بهین نسخهٔ کتب فضیلت گستری میر سید علی متخلص
بهمدی در مجموعهٔ خود ذکر نموده که در عهد سلطنت زیب بخش هند ملک خسروی
محمود غزنوی که چرخ و تندر و بر سر یک نحو بهم میرود و ندانخ دم

از نظم آن کتاب است

غمزهٔ خونریز تو ریخت گرم خون چه غم   زنده کند دیگرم لعل سخنگوی تو
دیده همه دل کنم تو سوی من ننگری   دل همه دیده کنم من نگرم سوی تو
زخم ز بو خود بتر میشود و طرفه بین   زخم دلم به شود گر شنود بوی تو

و صد دال فاضل را خطبهٔ مرکب از این پنج حرف است (م ول ه و)
و در صنعت حذف مزیدی بر آن متصور نیست و امروز که لغت فارسی را
با لغت عرب چون شیر و شکر بهم آمیخته است یکی از اقسام صنعت حذف
ساختن قصیده و غزل و خطبهٔ فارسی خالص است خاصه اگر با الفاظ مأنوس
باشد که خواننده و شنونده ملتفت التزام صنعت حذف نشود چنانکه

شیخ الرئیس گوید

فغان ز گردش این آسمان کجرفتار
که روز روشنم از کین اوست چون شب تار
چسان ننالم از کجروی وی که مرا
همی بدارد سرگشته راست چون پرگار
بهر شبی شود آبستن و بهر روزم
ستم بزاید چون بر زمین گذارد بار

و تا آخر قصیده بهمین طرز فارسی خالص و بی تکلف و مطبوع است

(التوزیع)

آن است که حرفی را در چندین کلمه یا کلمه را در چندین مصراع یا بیت بیاورند
مانند شین در کلمات این مصراع
شب و شاهد و شمع و شراب و شیرینی   و مانند آبگینه و چنگ

در شعر سوزنی

تا کی ز گردش فلک آبگینه رنگ — بر آبگینه خانهٔ طاعت زنیم سنگ
بر آبگینه سنگ زدن فعل ما و ما — تهمت نهاده بر فلک آبگینه رنگ
پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف — در چنگ جام باده و بر گوش بانگ چنگ
چنگ اجل گرفته گریبان عمر ما — ناخوش گرفته دامن آز و امل بچنگ

و سعدی را غزلی است که در هر مصراع آن کلمهٔ چشم دارد و مطلعش اینست

ای چشم تو دلفریب و جادو — در چشم تو خیره چشم آهو

رقطاء (ارقط)

چیزی سیاه را گویند که نقطه های سفید دارد و در اصطلاح آنست که از شعری یا خطبه یک حرف منقوط و دیگری عاطل باشد حریری گوید

اخلاق سیدنا تحب و بعقوته تلب

رشید الدین گوید

غمزهٔ شوخ آن صنم خسته بهزل جان من

و در ترتیب این عبارات خاصه

بزبان فارسی هر کس نظم و نثری بیاورد عمری از تکلف داده بیهوده
غالباً معنی آن پیچیده و الفاظ نا سلیس باشد مانند این بیت

صبا برقع ز مشک تو چو برباید — نسیمش از صنوبر نافه بگشاید

(خیفاء)

در لغت آنکه یک چشمش کبود و دیگری سیاه باشد و در اصطلاح خطبه یا قصیده را گویند که کلمه از آن بی نقطه و کلمهٔ دیگر تمام منقوط باشد حریری گوید

الکرمُ ثبّتَ اللهُ جیشَ سعودِکَ یزینُ
واللؤمُ غضَّ الدهرُ جفنَ حسودِکَ یشینُ

سلمان ساوجی گوید

تخت معلا بخت ممهد — جشنت مروج جیشت مؤکد

از شنیدن این عبارت و درج این صنعت نیز سامع محظوظ نمیشود و فقط زحمتی برای گوینده و نویسنده فراهم آمده

التصحيف (المصحف)

آن است که در کلام الفاظی آورند که بتحرف در حرکات و نقطهٔ آن مدح
بدل شود بقدح و آفرین بنفرین گردد چنانکه گویند یا نویسند فلان
مردی محرم و دارای صداقت است و اهل ستری مانند وی یافت نشود
همواره مشمول رحمت باد   این عبارت بتصحیف آن حاصل شود
(فلان مردی مجرم و دارای صد آفت است و اهل شری مانند وی
یافت نشود همواره مشمول زحمت باد)   مثال از نثر تازی
انت سر الناس که بتصحیف شر الناس شود   از نظم تازی

یا غنیّ النفسِ اَنتَ الصابرُ   حامل الذکر لدنیا فاخرٌ

که در تصحیف اینطور شود

یا غبیّ النفس اَنتَ الضائرُ   خامل الذکر لدنیا فاجرٌ

(الترجمة)

آنست که معنی عبارتی را از لغتی بلغت دیگر نقل کنند وان در نظم از صنایع است
و هرچه ترجمه با اصل موافق تر باشد نیکوتر است مگر آنکه ترجمه بهتر از اصل باشد
در بیان مراد   مثال معزی گوید

أرى العنقاءَ تکبرُ أن تُصادا   فعانِدْ مَن تُطیقُ له عنادا

و حافظ گوید در ترجمهٔ آن

برو این دام بر مرغ دگر نه   که عنقا را بلند است آشیانه

یزید بن معاویه گفته

شمسةُ کرمٍ برجُها قعرُ دنّها   ومشرقُها الساقی ومغربُها فمی

خاقانی شروانی گوید

می آفتاب زرفشان جام بلورش آسمان
مشرق کف ساقیش دان مغرب لب یار آمده

قیس مجنون گوید

انا من اهوی و من اهوی انا   نحن روحان حللنا بدنا

جلال الدین محمد رومی گوید در صیقل الارواح

من کیم لیلی و لیلی کیست من   ما یکی روحیم اندر دو بدن

(ایهام الترجمه)

آن است که در طی عبارت نظم یا نثر الفاظی آورند که در معنی دیگر ترجمه لفظ سابق باشند   مثال از نظم مؤلف

الغصن شاخ و آب الماء منجمدا   و هر تسعون نودا بارد اسردا

ثم الربیع بورد البهار اتی   فما من بزورة ذی وقد غدا افردا

(التعمیه)

آن است که بنام کسی یا چیزی اشارت کنند برمزکه فهم آن موقوف بتصحیف یا تجزیه یا ترکیب باشد و بهتر آن است که از آن الفاظ معنی صحیحی دیگر فهم شود بطور سلاست و معلوم نگردد که تعمیه در آن است مثال باسم هاشم

اذا هبت یوما نسیم الصبا   تاذوه بالقلب و استنشقه

مثال دیگر باسم زین

طوبی لنا انما ظفرنا   بغایة العیش حین لاحا

و از قرآن مجید در سوره هود و شرح قصه هود و این آیه را یافته اند که نام هود از آن بر می آید و ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها

مثال فارسی باسم لیلی

امتحان میکنم مرکب را   بر رخ روز میکشم شب را

مثال قسم دیگر که معلوم است قصد تعمیه

انما المرء مقلوب اسمه   بلسان العشرین فافهم قلبه

فاذا لم یحظ فاضمم جمه   و قل اللهم فاغفر ذنبه

مثال فارسی باسم طیب

اسم یارکش سه حرف دان بی رنج   هر یکی در حساب پنجه و پنج

(الإلغاز)

آن است که چیزی را در نثر یا نظم پوشیده گویند و از حقیقت آن سؤال نمایند   مثال از نظم تازی در صفت قلم

وَاهْيَفَ مَذْبُوحٍ عَلَى صَدْرِ غَيْرِهِ   يُتَرْجِمُ عَنْ ذِي مَنْطِقٍ وَهُوَ أَبْكَمُ

تَرَاهُ قَصِيرًا كُلَّمَا طَالَ عُمْرُهُ   وَيُضْحِي بَلِيغًا وَهُوَ لَا يَتَكَلَّمُ

جمال الدین اصفهانی در صفت آب گوید

آن جسم پاک چیست چو ارواح انبیا

چون روح با لطافت و چون عقل با صفا

گه خوار و گه عزیز و گهی پست و گه بلند

گه تیره گاه صافی و گه درد و گه دوا

با چشم عاشقان و رخ دلبران قرین

وز جسم مفلسان و رخ سفلگان جدا

گاهی

گاهی چو جبرئیل بخاک آمده زابر

گاهی چو مصطفی ز زمین رفته بر سما

(التضمین)

آن است که شاعر بیتی یا مصراعی از دیگران در شعر خود بیاورد

مثال از شعر ابو الفتح مالکی

قَالَتْ لَنَا قَهْوَةُ الْعُنْقُودِ حِينَ رَأَتْ

لِقَهْوَةِ الْبُنِّ قَدْرًا فِي الْأَنَامِ عَلِي

لَئِنْ عَلَا فِي مَنْ دُونِي فَلَا عَجَبٌ

لِي أُسْوَةٌ بِانْحِطَاطِ الشَّمْسِ عَنْ زُحَلِ

بیت دویم از طغرائی است در لامیة العجم   مثال فارسی قاآنی گوید

بهار آمد و دی را گرفت و کرد هبا   چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

رشید وطواط

غوره

نمود تیغ تو آثار فتح و گفت فلک — چنین نماید شمشیر خسروان آثار

مصراع اخیر درین دو بیت از عنصری است و اگر شاعر بیت دیگران را که می آورد و از اشعار معروف نباشد باید بطور نقل و روایت بیاورد تا بسرقت متهم نشود چنانکه فرخی گوید

یک بیت شعر یاد کنم زانکه رودکی — گرچه ترا نگفت سزاوار آن توئی

جز برتری ندانی گوئی که آتشی — جز راستی نجوئی گوئی ترازوئی

الاغراق المقبول (المبالغة الحسنة)

اگرچه در کتب مبسوطه میان اغراق و مبالغه و غلو فرق گذاشته شده لکن درین رساله باختصار گوئیم که زیاده روی و افراط در وصف چیزی بعضی معمول است و نوعی از محسنات کلام محسوب میشود لکن آنچه بمحالات منتهی شود بهتر آن است که با لفظ تردید و تقریب آورند و الا مردود است و همچنین آنچه توهین بمحترمات آئین و کیش باشد مورد اعتراض خواهد بود مانند

این

این بیت خاقانی که گفته

تا خبر یأس او در ملکوت اوفتاد — صیحهٔ روح الامین خاست که الامان

و هم این مرد حکیم گوید

نوح نه بس علم داشت گرچه پیمبر بدی — قنطره بستی ز چوب بر سر طوفان او

و علی نجار را از نوح پیغمبر که منبع علم او از وحی الهی است دانا تر شمرده و این از لغزشهای زبان است و مایهٔ زیان و برای مبالغهٔ مقبول هنوز بخوبی شعر سعدی ندیده ام که گوید

میان ماه من تا ماهِ گردون — تفاوت از زمین تا آسمان است

و از نظم تازی این بیت مطبوع و سخت نیکوست

اِذا لَحَظَتْهُ اَعْیُنُ النّاسِ خِفْیَةً — یَکادُ وَحاشاهُ مِنَ اللَّحْظِ اَنْ یُدْمی

و نیز سعدی گوید

دردیست در دلم که گر از پیش آب چشم — بردارم آستین برود تا بدامنم

گریبن

گر پیرهن بدر کنم از جسم ناتوان　　بینی که زیر جامه خیال است یا تنم

کمال خجندی گوید

هر گل که ز خاک ما بروید　　عاشق شود ار کسی ببوید

فردوسی گوید

شود کوه آهن چو دریای آب　　اگر بشنود نام افراسیاب

و این بیت که با سختی کوه و روانی آب مبالغه باین خوبی کرده بی نظیر است

(الجمع)

آن است که متکلم چند چیز را جمع نماید در حکمی و چون گاهی با تفریق و تقسیم یا یکی از آنها واقع میشود هر گاه تنها باشد جمع منفرد گویند مثال از قرآن مجید المالُ والبنونَ زینةُ الحیوةِ الدنیا مثال

از نظم تازی

حیاتی و موتی فی یدیه و جنتی　　وناری وریّی فی الهوی واوامی

سعدی

سعدی

مردمان جمله بخفتند و شب از نیمه گذشت　　آنکه در خواب نشد چشم من و پروین است

دیگری

من و بهار پی بندگی بدرگه شاه　　بروز عید برفتیم بامداد پگاه

وگاه باشد که درین صنعت صفت واحده را بعد از افراد موصوف مکرر نمایند و آن را تطریز گویند　مثال

فاحوالی وصدغک واللیالی　　ظلام فی ظلام فی ظلام

(التفریق المفرد)

آن است که میان دو چیز جدائی افکنند هم از آغاز سخن مثال از قرآن مجید لا یستوی اصحابُ النارِ واصحابُ الجنةِ اصحابُ الجنةِ هُمُ الفائزون　　از نظم تازی

حاشاک

حاشاك ان تدعيك العرب واحدها

يا من ترى خدمه طلبة العرب

خواجه رشيد الدين وطواط

من نگويم بابر مانندی — کانگو نايد از خردمندی

او همی بخشد و همی گريد — تو همی بخشی و همی خندی

حکيم سنائی غزنوی

شاعران را از شمار راويان شمر که هست

جای عيسی آسمان و جای طوطی شاخسار

باش تا گل‌های آنان را که امروز زند جزو

باش تا گل بينی آنان را که امروز زند خار

گرچه پيوسته است بس دور است جان از کالبد

گرچه نزديک است بس دور است گوش از گوشوار

(التقسيم المفرد)

آن است که متکلم چيزی را بچند نوع بخش کند که هر يک از آن انواع را با آنچه بدان راجع است بيان کند بطور تعيين تا آنکه ارجاع را بعهدهٔ مخاطب گذارد مثال از قرآن مجيد وَأَنَّا مِنَّا الْمُسْلِمُونَ وَمِنَّا الْقَاسِطُونَ فَمَنْ أَسْلَمَ فَأُولَئِكَ تَحَرَّوْا رَشَدًا وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا وگاه باشد که حالات يک چيز را بيان کند مانند

اين بيت

ثقالٌ اذا لاقوا خفافٌ اذا دعوا — كثيرٌ اذا شدّوا قليلٌ اذا عدّوا

مثال از نظم فارسی

تو فارغ و شهری بخيال تو در آشوب

از آرزوی ديدن و از بيم جدائی

جمعی متزلزل که مبادا روی از بزم

خلقی بسر راه که از خانه برآیی

ایضاً از بوستان

دو کس چه کنند از پی خاص و عام — یکی نیک محضر دگر زشت نام
یکی تا کند تشنه را تازه حلق — یکی تا بگردن در افتند خلق

(الجمع مع التفریق)

آن است که متکلم دو چیز را جمع کند در تشبیه یا در صفتی پس از آن فرقی مابین آنها گذارد مثال از نظم تازی

ادیبان فی بلخ لایاکلان — اذا صحبا المرء الا الکبد
فهذا طویل کظل القنا — وهذا قصیر کظل الوتد

از نظم فارسی

تنگ است دل من و دهان تو ولی — این تنگی ناخوش است و آن تنگی خوش

ایضاً

من و تو هر دو چون گل زردیم — من ز رنگم ولی تو از بوئی

(الجمع مع التقسیم)

آن است که متکلم چند چیز را جمع کند در حکمی پس آنها را بخش نموده باز هر یک را بیان کند مثال نظم تازی

ثمانیة لم تفترق مذ جمعتها — فلا افترقت ما ذب عن ناظری شفر
ضمیرک والتقوی وکفک والندی — ولفظک والمعنی وسیفک والنصر

مثال نظم فارسی از مؤلف

گویم آفت دین است شیوه نگهش — که هست در بر او کفر و دین پر شکار
ز زلفکانش زنار بسته بر مسلم — ز ابروانش محراب داده با کفار

(الجمع مع التفریق والتقسیم)

تعریف آن معلوم است مثال از نظم فارسی

قدت چو نخلی موزون و دلفریب ولی — کسی ندیده که نخل ارغوان بر آرد

بجلوه هوش بپای و بقد چمن آرای | بسایه راحت روح و بمیوه جان پرور

(التفسیر الظاهر)

آن است که متکلم مطلب سابق را که مبهم بوده بیان کند و اگر متعدد باشد هر یک را جداگانه آشکار نماید مثال از نظم تازی

لتحقیق الحاجات جمع بیابه | فهذا له فنّ وهذا له فنّ

فللخامل العلیاء وللمعدم الغنی | وللمذنب العتبی وللخائف الأمن

اسدی

دو وقت وقت نشاط است جام می برگیر

دو وقت وقت حیات است وقت را خوش دار

نماز شام که مه بر فلک زند خرگاه

سپیده دم که زند ابر خیمه در گلزار -

(التفسیر الخفی)

آن است که متکلم تفسیر چند مبهمی که در کلام سابق است بنماید بچند کلمه دیگر و تعیین نکند که هر یک راجع بکدام یک از مبهمات است مثال

ادیب صابر گوید

بدست و نام و سر او سه چیز فرخ گشت | یکی نگین و دوم سکه و سیم افسر

درخت و میوه و شاخ هنر ز تربیتش | یکی بلند و دوم تازه و سیم ببر

و این صنعت گاهی بالف و نشر مشتبه شود چنانکه در بیت اخیر

(المتزلزل)

این صنعت شبیه است بتصحیف مگر آنکه در اینجا فقط بتصرف در حرکات معنی کلام منقلب شود و از مدح بقدح و از صلاح بفساد گویند عتبان خارجی را نزد عبدالملک آوردند و اراده کشتن وی داشت برای این بیت که در مدح شبیب خارجی گفته

ومنا حصین والبطین وقعنب | ومنا امیر المؤمنین شبیب

عتبان گفت من چنین گفته ام — ومنا امیر المؤمنین شبیب

بنصب امیر (یعنی یا امیر المؤمنین) عبدالملک عذر وی بپذیرفت

مثال از نظم فارسی

به بیجه چون رسید وماند خدا را — بچشم سر بدید احمد احد را

اگر چشم بر فتح سین خوانند مذهب آنان است که گویند در شب معراج رسول مختار را نعمت دیدار میسر گردید واگر شاعر این معنی را خواسته باشد در مقام ضرورت نیز میتواند انکار کند وگوید من بکسر سین گفته ام و از چشم باطن ودیده معرفت اراده کرده ام

التحویل (زشت وزیبا)

آن است که شاعر بیتی گوید که آغاز آن بمدح ماند واز آخر کلام معلوم شود قدح است یا بعکس این که در آغاز گمان هجا برده ودر انجام ظاهر شود که مدح است و رشید الدین فقط قسم دویم را آورده است و

استدراک نامیده — ابن الرومی گوید

فیا له من عمل صالح — یرفعه الله الی اسفل

و در فارسی گفته اند از باب مدح

عزم دارم کز دلت بیرون کنم — و اندرون جان بسازم مسکنت

نخواهم دادن از یاری بچشم خویشتن جایت — که ترسم خار مژگانم خلد ناگاه در پایت

مثال فارسی از باب قدح مختاری غزنوی گوید

همیشه خصم تو در سایه همای بود — زبسکه بر سرش از بهر استخوان آمد

کلیم گفته

طاعت ما هم بسوی آسمانها میرود — روز محشر چون بعصیان همترازو میشود

واین قطعه در مثال کافی است

مرا بمدح تو بایست داد داد سخن — که هم ز رایض جویند خوی بر توسن

بگاه جود و کرم بر کرامت تو گواه — دل ولی که هنر اران دژ و در آهن

عیب تو ز جمال و کمال چندان شد   که سوخت ز آتش غیرت روان اهرمن

مدام تا که ز دیدار دلکشت دورم   بود امید تقرب بحضرت ذوالمن

سزاست دعوی دارائیت بلطف چنانک   کدام دارا دارای زاده بهمن

سپهر و اختر اگر خوانمت روا باشد   سپهر سفله شعاری و اختر ریمن

(الکلام الجامع)

آن است که متکلم نظم یا نثر خویش بحکمت و پند بیاراید یا ازبی اعتباری گیتی سخن راند مثال از شعر متنبی

واذا کانت النفوس کبارا   تعبت فی مرادها الاجسام

ایضا

لولا المشقة ساد الناس کلهم   الجود یفقر والاقدام قتال

امیر خسرو دهلوی گوید

مرد پنهان در گلیم و پادشاه عالم است   تیغ خفته در نیام و پاسبان لشکر است

سعدی گوید

حقایق سرائیست آراسته   هوا و هوس گرد برخاسته

نبینی بجائی که برخاست گرد   نبیند نظر گرچه بیناست مرد

ایضا

دنیا زنی است عشوه گر و دلستان ولی   با هیچکس بسر نبرد عهد شوهری

آبستنی که اینهمه فرزند زاد و کشت   دیگر چه چشم داری ازاو مهر مادری

خواجه شمس الدین جوینی

مرد باید که دانش آموزد   تا ز مردم شریفتر باشد

خاک بر فرق مهتری کو را   آلت خواجگی پدر باشد

ابن یمین گوید

اگر دو گاو بدست آوری و مزرعه‌ای   یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی

بدان قدر چو کفاف معاش تو نشود   روی و نان جوی از یهود وام کنی

هزار بار از آن به که از پی خدمت کمر ببندی و بر چون خودی سلام کنی

ایضاً

دو قرص نان اگر از گندم است اگر از جو

دو تای جامه گر از کهنه است وگر از نو

چهار گوشه دیوار خود بخاطر جمع

که کس نگوید از این جای خیز و آنجا رو

هزار مرتبه بهتر بنزد ابن یمین

ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو

و این صنعت را از شعرای عرب متنبی بیشتر رعایت کرده و دیگر ابو فراس حمدانی و از شعرای عجم خاقانی و سنائی و سعدی گوی سبقت ربوده اند و قطعات ابن یمین نیز که هر یک گوهری باشد گرانبها

(الأبداع)

بعضی

بعضی گفته اند آن است که معانی لایق و بدیع آورند با الفاظ مرغوب خالی از تکلف و خواجه رشید الدین گوید من این را از جمله صنعتها ندانم بلکه سخن صاحبان فضل چنین بسی باید تا از سخن عوام ممتاز و درخور انجمن باشد و اصحاب بدیعیات گفته اند ابداع اجتماع چندین صنعت بدیع باشد در بیتی یا در کلامی از نثر مثال از قرآن مجید وقیل یا ارض ابلعی ماءکِ و یا سماء اقلعی و غیض الماءُ و قضی الامرُ و استوت علی الجودی وقیل بُعداً للقوم الظالمین در این آیه طباق و جناس و شبه اشتقاق و استعاره و ارسال المثل و غیر اینها از صنایع است مثال از متنبی در مدح کافور اخشیدی و اظهار امتنان از سیف الدوله

فراقٌ ومَن فارقتُ غیرُ مذمّمٍ وأمٌّ ومَن یمّمتُ خیرُ میمّمِ

ترصیع و جناس مضارع و لاحق و اشتقاق و افتنان درین بیت است

حافظ

سحا

سخا نماند سخن طی کن بیا ساقی   بده بشادی روح روان حاتم طی

جناس تام و مطرف و تناسب و تلمیح و اتساع درین بیت است

(التعجب)

آن است که در نظم یا نثر مطلبی شگفت انگیز آورند و باید این شگفتی برای تصرفات متکلم باشد در عبارت خود پس اگر تعجب واقعی باشد داخل این صنعت نیست مانند این آیه قالت یا ویلتی ءالد و انا عجوز زیرا که درینجا تعجب است واقعا از بچه آوردن عجوزی که نازاد بوده مثال از نظم تازی

ایا نضرة الدنیا بعود شبابها   وعود شباب الهم لم یتعود

درین بیت تصرفی که نموده وجوی جوان شدن دنیای پیر کرده شگفتی حاصل شده است   از نثر تازی هم الغیث الحضار اتکلت انظار الملوک تحت الاظفار

نظم فارسی

هوشیار حضور و مست غرور   بحر توحید و غرقهٔ گنهیم

گنج

گنج در آستین و کیسه تهی   جام گیتی نما و خاک رهیم

(حسن التعلیل)

آن است که متکلم در نثر یا نظم از برای چیزی علتی آورد از روی خیالات شعریه بوجهی مطبوع و علت واقعی و حقیقی نباشد رشید الدین گفته که این صنعت مستعمل است در پارسی و در تازی بسیار بدیع بود و من اینک امثله آنرا از شعرای تازی بیاورم متنبی گوید

لم یحک نائلک السحاب و انما   حمت به فصبیبها الرحضاء

ابن المعتز

قالوا اشتکت عینه فقلت لهم   من کثرة القتل نالها وصب

حمرتها من دماء من قتلت   والدم فی السیف شاهد عجب

منوچهری گوید

نرگس همی رکوع کند در میان باغ   زیرا که کرد فاخته بر سرو مؤذنی

دیگره

دیگری گوید

اگر تو نیستی از نشان همایون تر　　نشان رایت تو نیستی خجسته همای

حافظ

از آن بدیر مغانم عزیز میدارند　　که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

سلمان ساوجی

شکل صنوبری که دلش نام کرده‌ام　　سلمان بیاد قد تو در بر گرفته است

سعدی

هیچ دانی که آب دیدهٔ پیر　　از دو چشم جوان چرا نچکد

برف بر بام سالخوردهٔ ماست　　آب در خانهٔ شما نچکد

امیر خسرو دهلوی

خونشم از گریهٔ خود گرچه بود خون دل است

زانکه بوی تو ز هر قطرهٔ خون می‌آید

(العکس و التبدیل)

آن است که در نظم یا نثر کلمات را باژگونه نماید چنانکه در صنعت قلب حروف را باژگونه کنند و صاحب نفحات الازهار و صاحب بدیعیات این صنعت را دو قسم کرده‌اند یکی آنکه بتغییر لفظ تغییری در معنی راه نیابد

مانند این ابیات

یا بَدَنی بالعِراقِ مُتْ کَمَداً　　مُتْ کَمَداً بالعِراقِ یا بَدَنی

فارَقَنی مَنْ اُحِبُّ واَحزَنَنی　　واَحزَنَنی مَنْ اُحِبُّ فارَقَنی

ومثال فارسی چنانکه حافظ گوید

از لب جانان من زنده شود جان من　　زنده شود جان من از لب جانان من

روضهٔ رضوان من خاک سر کوی تست　　خاک سر کوی تست روضهٔ رضوان من

سرو گلستان من قامت دلجوی تست　　قامت دلجوی تست سرو گلستان من

قسم دوم آنکه بتقدیم و تأخیر کلمات معنی باژگونه شود　مثال

اَخذاتُه ظُبَتٌ مِنَ الاقداحِ ام   اَقداحُه ظُبَتٌ مِنَ الاحداقِ

متنبی گوید

اِنَّ اللیالی لِلانامِ مَناهِلٌ   تُطوی وتُنشَرُ دونَها الاعمارُ
فقِصارُهنَّ مَعَ الهمومِ طویلةٌ   وطِوالُهنَّ مَعَ السُّرورِ قِصارُ

ابوالحسن جزّار گوید

هذا حِماری فی الحمیرِ حِمارٌ   فی کُلِّ خطوةٍ کبوةٌ وعِثارُ
قِطارتین فی عشاءٍ عشرةٌ   وعشیرةٌ فی ظهرهِ قِطارُ

آذر بیگدلی

کاش چون داد رسم نیست بغیر از تو کسی
بتو دادم برسید چون تو بدادم نرسی

سعدی

بزیورها بیارایند مردم خوبرویان را

توسیمین

توسیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارائی

ایضاً

گیرم که بر کنی دل سنگین ز مهر من   مهر از دلم چگونه توانی که بر کنی

علاء الدوله سمنانی

صد خانه اگر بطاعت آباد کنی   زآن به نبود که خاطری شاد کنی.
گر بنده کنی بلطف آزادی را   بهتر که هزار بنده آزاد کنی

فدائی لاهیجانی

خلقم اگر آشنای خود میخواهند   الحق همه پر بلای خود میخواهند
خود را از برای ما نمیخواهد کس   ما را همه از برای خود میخواهند

هجری تفرشی درین معنی گفته

کسی لاف وفاداری زند با دلربای خود
که خود را بهر او خواهد نه او را از برای خود

صفائی

صفائی نراقی

وان کش از دستم جاناکه باتیدت

یکباره کشید ستم دست از همه دامانها

عنصری

زبهر تو دولت نه تو بهر دولت   زبهر تو افسر نه سر بهر افسر

سوزنی سمرقندی

یک صغیره مرا رهنمای شیطان بود

بصد کبیره کنون رهنمای شیطانم

مجیرالدین بیلقانی

شاها کایزد سرت برافلاک افراخت

در عهد تو از بیم گل و می کس نشناخت

می بود گل از آه حسود تو فسرد

گل

گل بود می از آتش خشم تو گداخت

(المدوّر)

رشیدالدین گفته که این بازی کودکان است و حق آن است که این صنعتی است مانند ترصیع و چون با تقطیع شعر مطابق افتد میتوان آنرا بشکل دایره نوشت تا از هر کلمه شروع کند بیت موزون و مقفی باشد واین قسم را متفق البحر گویند و درین رساله بهمین قسم اکتفا کردیم در کتاب مبسوط مثال مختلف البحرین مذکور است و خالی از فایده عروضی نخواهد بود

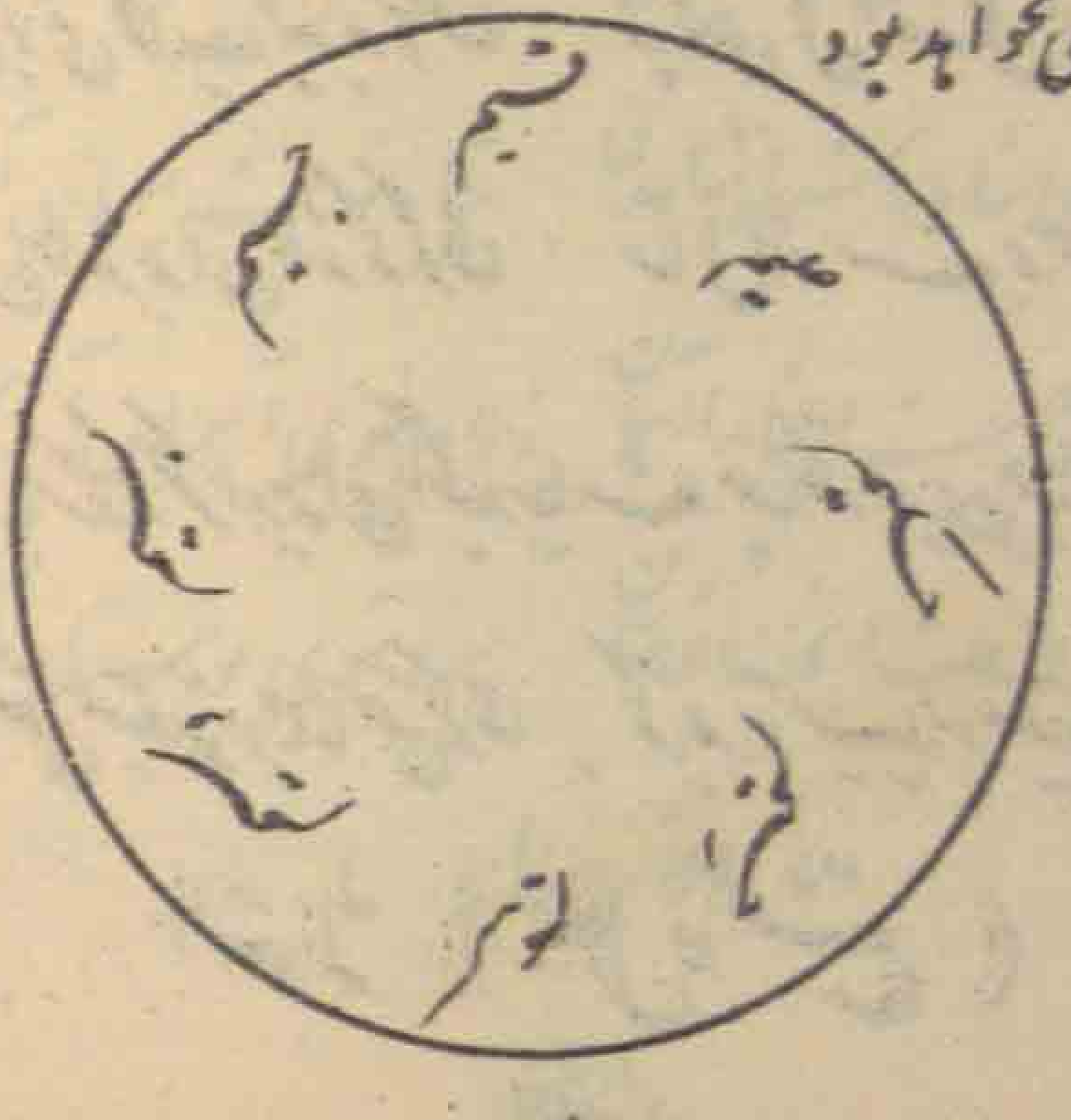

المکرر

(المکرّر)

آن است که متکلم لفظی را برای تأکید مدح یا سایر اغراض تکرار کند

مثال از شعر منسوب بامیر المؤمنین ع

اَیا صاحِبَ الذَّنبِ لاتقنطوا　　فاِنَّ الالهَ رَؤفٌ رَؤفٌ
وَلا تَرحَلَنَّ بِلا عُدَّةٍ　　فاِنَّ الطَّریقَ مَخوفٌ مَخوفٌ

وقیقی

براُفکند ای صنم ابر بهشتی　　جهان را خلعت اُردیبهشتی
زگل بوی گلاب آید بدانسان　　که پنداری گل اندر گل سرشتی
بدان ماند بدان ماند که گوئی　　مثال دوست بر صحرا نوشتی

وگاه باشد که تکرار برای تأکید نباشد چنانکه درین بیت شاعر برگردان

از ما سخنی بشنو و با ما سخنی گوی　　کز هر تو بسیار شنیدیم سخنها

السهولة (سهل و ممتنع)

آن است

آن است که متکلم شعری خالی از تصنعات بگوید که مثل آن گفتن سخت باشد

مثال

انا فی البستانِ وَحدی　　فی رِیاضٍ مُسندِ بیّةٍ
لیسَ لی فیهِ اَنیسٌ　　غَیرُ کُتُبٍ اَدَبیّةٍ
فتفضَّل یا حبیبی　　نَغتَنِم هذِی العَشیّةِ

رودکی

بوی جوی مولیان آید همی　　یاد یار مهربان آید همی
ریگ آموو ان درشتیهای وی　　زیر پایم پرنیان آید همی
ای بخارا شاد باش و شاد زی　　شاه نزدت میهمان آید همی
شاه ماه است و بخارا آسمان　　ماه سوی آسمان آید همی
شاه سرو است و بخارا بوستان　　سرو سوی بوستان آید همی

(الارصاد)

در لغت

در لغت آن است که کسی را در کمینگاهی نشانند یا بمراقبت چیزی
گمارند و در اصطلاح چنان است که در نظم یا نثر عباراتی آورند
که ناگفته کلمهٔ دیگر معلوم باشد در صورت معلوم بودن حرف وی

مثال از قرآن مجید وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلٰکِنْ کَانُوا أَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ

مثال از نظم تازی عمرو بن معدی کرب گوید

اذا لَمْ تَسْتَطِعْ امراً فَدَعْهُ وَجَاوِزْهُ الی ما تَسْتَطِیعُ

مثال از نظم فارسی حافظ گوید

ترسم که صرفه نبرد روز بازخواست
نان حلال شیخ ز آب حرام ما

و این صنعت را تسهیم نیز خوانند

(المشاکله)

تبدیل کلمه است بمجاور لفظی یا تقدیری آن مثال قسم اول

قالوا

قالوا اقْتَرِحْ شَیْئاً نُجِدْ لَکَ طَبْخَهُ قُلْتُ اطْبُخُوا لِی جُبَّةً وَقَمِیصا

درین بیت بجای خیطوا اطبخوا گفته برای مجاورت آن با طبخه

مثال از نظم فارسی

ستاره بشکنند آفتاب میسازند
مغان که دانهٔ انگور آب میسازند

بجای آب میگیرند کلمهٔ (میسازند) آورده بجهت مجاورت
لفظی با همین کلمه که در مصراع اول واقع است اما مجاورت
تقدیری چنانکه درین آیهٔ شریفه است صِبْغَةَ اللّٰهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللّٰهِ صبغة
صبغة بجای ایمان بالله یا تطهیر الله صبغة الله فرموده در مقابل
غسل تعمید نصاری که اطفال خویش در آبی زرد رنگ فرو برند و
باین نوع تقدیس و تطهیرش کنند

(القول بالموجب)

آن است

آن است که متکلم تصدیق کند کلام خویش یا کلام دیگری را لکن

بروجهی که مطلب منعکس شود از خوبی بزشتی یا از زشتی بخوبی زیرا که

حمل کلام سابق بر معنی مخالف مراد شده یا علتی آورده که برخلاف

مقصود متکلم است مثال از نظم تازی

قال ثقلت اذ اتیت مرارا قلت ثقلت کاهلی بالایادی

ایضا

ولقد اتیت لصاحب وسئلته فی قرض دینار لامر کانا

فاجابنی والله ما بیتی حوی عینا فقلت ولا انسانا

متکلم از عین زر خواسته و شاعر حمل نموده بر معنی چشم و عطف کرده

بر آن انسان را که مراد از آن مردمک چشم است ولی قصد وی

انسان صاحب مردمی و مروت است من گویم

گفت خوابت هیچ می آید بچشم گفتم آری تا ببینم روی تو

گفت رفتی سوی باغ و بوستان گفتم آری بشنوم تا بوی تو

گفت چون مجنون بزنجیرت کنند گفتم آری از خم گیسوی تو

(الاقتباس)

آن است که متکلم در نظم یا نثر چیزی از قرآن یا حدیث درج نماید

بطور نقل و روایت مثال از نظم تازی شرف الدین حموی گوید

ان دمعت عینی من اجلها بکی علی حالی من لا بکی

اوقعنی انسانها فی الهوی یا ایها الانسان ما غرکا

و اقتباس از حدیث چنانکه صاحب ابن عباد گفته

قال لی ان رقیبی سیئ الخلق فداره

قلت دعنی وجهک الجنة حفت بالمکاره

مثال از نظم فارسی حافظ گوید

چو هست آب حیاتت بدست تشنه ممیر

فلا تمت ومن الماء كل شيء حي

ومثال اقتباس از حديث

بيكن قشر چون دريا قي لب   وما الايمان الا البغض والحب

ونالبسي گويد اقتباس در موقع حكمت وموعظت زيبنده ودر مقام
تغزل خارج از ادب است وناپسندتر آنكه مؤدي شود بتشبه بخدا
ورسول تم چنانكه يكي از بي مردان بر عمر بضيه كه در شكايات از
عمال وي بود چنين نوشت إن الينا ايابهم ثم ان علينا حسابهم

(التلميح)

در لغت نظر افكندن است ودر اصطلاح آنست كه در نظم يا نثر
اشارت كنند بقصه يا مثلي مشهور   مثال از عميد الدين اسعد كه
در مجلس اشكوان گفته

تنفث حية ضحاك حلي قدمي   وكنز جمشيد قد يحمي بر قشاء

طلاء راس العلي مني اذا وجعت   والارض لا تشكت تحمى صندل الفدا

اشاره است بقصه ضحاك اولا وثانيا بانكه در محل گچ وصندل ها
يافت ميشود چنانكه منوچهري گفته

عنان بر گردن سرخش فكنده   چو دو مار سيه بر شاخ چندن

انوري گويد

ملك بخشاينده از حرمان ميمون موكبت
چون خلافت بي علي بوده است وبي زهرا فدك

سعدي

سنگدل چشمه آبي كه يكي چون هاروت
تشنه ميميرد و نزديك دهانش آبي

ايضاً

سحر سخنم در همه آفاق برفته است   ليكن چكند بايد بيضا كه تو داري

ایضاً

بوی پیراهن گمگشتهٔ خود می شنوم

گر بگویم همه گویند ضلالیست قدیم

ایضاً

زابروی زنگاری کمان گر پرده برداری عیان

تا قوس باشد در جهان هرگز نبیند مشتری

(اللف والنشر)

آن است که دو لفظ یا بیشتر آورند پس آنچه متعلق است بهر یک از
آنها ایراد کنند و اول را لف و ثانی را نشر خوانند پس اگر
نشر بترتیب لف باشد مرتب و اگر بر عکس آن باشد معکوس الترتیب
و اگر این دو قسم نباشد مشوش گویند و چندانکه عدهٔ آنها افزون
و تکرارش بیشتر باشد بدیعتر است   مثال از نظم تازی

تعت لما ان بدا لی وجنة المحبوب خال

کلمینی یا حمیراء وارحمی یا بلال

از نظم فارسی فردوسی گوید

فرو شد بماهی و بر شد بماه   بن نیزه و قبهٔ بارگاه

ایضاً

بمیدان کین آن یل ارجمند   بتیغ و به نیزه بگرز و کمند

درید و برید و شکست و ببست   یلان را سر و سینه و پا و دست

و در تفسیر بعضی امثلهٔ این صنعت ذکر شد و فرق آن با تفسیر همین است
که تفسیر در یک چیز هم میتواند بود چنانکه در قول خدای تعالی
اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم   و در لف و نشر
ناچار است از امور متعدده

(المذهب الکلامی)

آن است که متکلم در بیان مقصود خویش مانند متکلمین بطریق احتجاج استدلال سخن
کند مثال از قرآن مجید لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا
ایضاً قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ   ابو تمام گوید

وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ نَشْرَ فَضِيلَةٍ   طُوِيَتْ أَتَاحَ لَهَا لِسَانَ حَسُودِ
لَوْلَا اشْتِعَالُ النَّارِ فِيمَا جَاوَرَتْ   مَا كَانَ يُعْرَفُ طِيبُ عَرْفِ الْعُودِ

سنائی

ازین مرگ صورت نگر تا نزی   ازین زندگی ترس کاینک در آنی
اگر مرگ خود هیچ لذت ندارد   نه کس را خلاصی دهد جاودانی
اگر قلتبان نیست از قلتبانان   وگر قلتبان است از قلتبانی
بر پیش‌های اجل کش چو مردان   بعیاری این خانهٔ استخوانی
کزین مرگ صورت همی رسته گردی   اسیر از عوان و امیر از عوانی

سعدی

هیچ

هیچ میدانی خرد به یا روان   من بگویم تا بداری استوار
آدمی را عقل باید در بدن   ورنه جان در کالبد دارد حمار

فتحعلیخان ملک الشعرا گوید در گلشن صبا

گریزنده چون نشنید ز پای   گراینده سگ بازگردد بجای
کسی کو در افتد بر افتاده‌ای   ز سگ بدترش خوان گر آزاده‌ای
گر آزاده مردی چو آزادگان   حذر کن ز آزار افتادگان

(الاطراد)

آنکه نام و لقب و کنیه کسی را در شعر بی تکلف ذکر کنند یا نسب وی را
بیاورند و در نثر نیز باید چنانکه در گفته پیغمبر صلی الله علیه و آله است
الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم   یوسف بن یعقوب بن
اسحق بن ابراهیم   ابوتمام گوید

عبدالملک بن صالح بن علی   ابن قسیم النبی فی نسبه

دیگری

دیگری گفته

مؤیدالدین ابوجعفر   محمد بن العلقمی الوزیر

نظم فارسی

کیخسرو سیاوش کاوس کیقباد

گویند چون ز دختر افراسیاب زاد

حافظ

احمد الله علی معدلة السلطان   احمد شیخ اویس حسن ایلکانی

ابو الفرج

ترتیب ملک و قاعدهٔ دین و رسم داد

عبدالحمید احمد عبدالصمد نهاد

سعدی

خسرو ملک عجم اتابک اعظم   سعد ابوبکر سعد زنگی مودود

خاتمه

(خاتمه)

مؤلف گوید چون ذکر نظم و نثر درین رساله مکرر است مناسب مینماید که درین آخر سخن اشارتی باقسام شعر نموده ازین فایده خالی نگذاریم

(شعر)

بدانکه هر کلامی یا دارای وزن عروضی و قافیه هست یا دارای یکی از آنها یا هیچیک را دارا نیست آنکه وزن و قافیه هر دو را دارد شعر گویند و آنکه قافیه دارد بدون وزن مسجع یا سجع گویند و آنکه وزن دارد بدون قافیه رجز خوانند و آنکه هیچیک ندارد نثر نامند پس شعر کلام موزون مقفی را گویند بشرط اراده متکلم پس آنچه در قرآن مجید یا عبارات دیگر اتفاقاً مطابق بحور و اوزان آمده باشد شعر نیست هرچند حرف روی هم در آن مشاهده شود مثل این آیه

تم

ثُمَّ اَقْرَرْتُمْ وَاَنْتُمْ تَشْهَدُونَ ثُمَّ اَنْتُمْ هٰؤُلَاءِ تَقْتُلُونَ

و اوزان و بحور را در علم عروض باید شناخت با استقامت طبع

پس اگر دو جمله بر وزنی باشند سوای اوزان عروضی شعر نباشد

و مراد از قافیه کلمات آخر ابیات است که در روی مطابق باشند

و بقولی عبارت است از حروف متشابه و حرکت ما قبل و حروف

علة که در آخر شعر باید تکرار شود پس درین دو بیت

شنیدم که طی در زمان رسول — نکردند منشور ایمان قبول
فرستاد لشکر بشیر نذیر — گرفتند از ایشان گروهی اسیر

لام و راء حرف روی باشد و مجموع آن دو حرف با حرف علة

قبل از آن و حرکت ما قبل واو و یاء قافیه است زیرا که تکرار آنها

لازم است

(ردیف)

حرف

حرف یا کلمه یا حروف و کلماتی باشد که در آخر شعر پس از قافیه مکرر شود

مانند (م) درین دو بیت

میرسد عید و کشتهٔ آنم — که کشد غمزهٔ تو قربانم
دست در کشتنم دریغ مدار — که برآمد درین هوس جانم

و مانند (یم) درین بیت

گرچه ما بندگان پادشهیم — پادشاهان ملک صبحگهیم

و مانند (که دل ز بنده برداشتهٔ) درین رباعی

ای دوست که دل ز بنده برداشتهٔ — نیکوست که دل ز بنده برداشتهٔ
دشمن چو شنید می بخندد ز نشاط — در پوست که دل ز بنده برداشتهٔ

(حاجب)

کلمه را گویند که قبل از قافیه مکرر شده در ابیات مانند (واری) درین

رباعی

ای شاه

ای شاه زمین بر آسمان داری تخت

پیری تو بتدبیر و جوان داری بخت

حمله سبک آری و گران داری رخت

سست است عدو و تو کمان داری سخت

مثنوی

شعری را گویند که هر دو مصراع آن بر یک قافیه باشد چون شاهنامهٔ فردوسی و خمسهٔ نظامی و بوستان سعدی وغیره لکن در عصر ما چون مثنوی گویند اراده مثنوی مولوی رومی نمایند بطوری که اسم اصلی آن از میان رفته و در بعضی از کتب عرفا دیده شده که نام آن صیقل الارواح است

(غزل)

شعری را گویند که در مقالات عاشقانه و اوصاف معشوق و تعریف می یا شرح وصال یا فراق باشد و گاهی در معارف و حکمت نیز باید بلکه

غالب غزلهای حافظ و بعضی دیگر از شعرا که مشرب عرفان داشتند شامل مطالب توحیدات و غزل از هفت یا چهار ده بیت تجاوز نکند غالباً و در بیت اول هر دو مصراع با قافیه باشد و گاه باشد که در آخر غزل یک دو بیت در مدح گویند و تخلص یعنی لقب خود را شاعر در بیت آخر یا ماقبل آن غالباً بیاورد

(قصیده)

شعری که در مواعظ و اخلاق یا مدح یا هجا باشد و غالباً از ده بیت زیاده است و تا دویست بیت و بالاتر هم دیده شده و آنچه در مدح است ابتدا بتغزل یا وصف بهار یا خزان یا اغراض دیگر میشود و بعد از آن با رعایت مناسبتی چنانکه در صنعت حسن التخلص گذشت بمدح ممدوح انتقال نماید و گاه باشد که هم از ابتدا مدح باشد مانند این قصیدهٔ انوری

ای قاعدهٔ تازه ز دست تو کرم را   وی مرتبهٔ نو ز بنان تو قلم را

و در مطلع قصیده نیز هر دو مصراع قافیه دارد و در باقی ابیات مصراع دوم قافیه دارد و در مصراع اول مختار است که رعایت قافیه کند یا نکند و بسا باشد که در قصاید طولانی پس از آنکه از مطلع دور شد مطلعی دیگر بیاورند و تجدید مطلع گویند

(رجز)

نوعی از شعر است که عرب در حال مبارزت یا مفاخرت گویند هر مصراع آن بیتی محسوب است پس ممکن است که هر یک بقافیه علیحده باشند و میتواند قافیه واحد باشد و گاه دو مصراع باشد گاهی سه و بالاتر است

(قطعه) که عربان مقاطیع گویند

پاره از اشعار است که دو بیت تا ده بیت باشد و غالباً از پنج نگذرد و رعایت قافیه در مصراع اول از مطلع آن لازم نیست و گاه قافیه داشته باشد چنانکه در قطعهٔ ابن یمین در صنعت کلام جامع گذشت دو قرص نان

اگر

اگر از گندم است وگر از جو الخ   و نیز درین قطعه

بخندد انا پستی نخورد عاقل می	نشد مرد خردمند سوی پستی پی
چه خوری چیزی کز خوردن آن چیز ترا	نی چنان سرو بباید بنظر سرو چو نی
گر کنی بخشش گویند که می کرد نه وی	ور کنی عربده گویند که وی کرد نه می

و بسیار میشود که در ضمن قصیده دو یا سه بیت که بهم مرتبط باشد بیاورند و آن را نیز قطعه خوانند و زیاده از سه بیت هم ممکن است مانند این

ابیات انوری

صبا بتعرض زلف بنفشه کرد شبی	بنفشه سر چو در آورد این تمنا را
حدیث عارض گل در گرفت و گل بشنید	بنفس نامیه برداشت این دو معنی را
چو دید نامیه کاین یک دو تن ز لشکر او	متابعت ننمودند عقل و تقوی را
زبان سوسن آزاد و چشم نرگس را	خواص نطق و نظر داد بهر ایما را

(رباعی)

دوبیت

دوبیت باشد باین وزن (مفعول مفاعلن مفاعیلن فع)
که از فروع بحر هزج است یا گوئیم که بوزن لاحول ولا قوة الا
بالله باشد و در مصراع سیم غالباً قافیه رعایت نشود و گاهی رعایت
کنند چنانکه درین دو رباعی

خطّ یافته بر دایره حسن تو راه   یا مور احاطه کرده بر خرمن ماه
یا دود دلم چشمهٔ خور کرده سیاه   لاحول ولا قوة الا بالله

عین القضاة همدانی گوید

بستردنی است آنچه بنگاشته ایم
افکندنی است آنچه برافراشته ایم
سودا بوده است آنچه پنداشته ایم
دردا که بهرزه عمر بگذاشته ایم

و مصراع آخر را مادهٔ رباعی گویند و باید سه مصراع دیگر مهیا کنند و بر او زنند

سخن را که تشنه و شوقمند مضمون مصراع آخر باشد

(دوبیتی)

آن است که بحر رباعی نباشد مانند اشعار بابا طاهر که برباعیات
مشهور است و این بخلاف اصطلاح شعرا است اما ادباء عرب آنچه را
که بر وزن لاحول ولا قوة الا بالله است دوبیت خوانند چون این شعر

واسطی

مازال یقلّبه لهیب النار   حتی ترک الجسم خیالاً ساری
دع عنک ملامه فلا یعلم ما   قاساه الواسطی الا الباری

(مخمس)

از اقسام مسمط است که پیش بیان کردیم آنچه هر رشته آن پنج مصراع
باشد مخمس خوانند و غالباً تخمیس در اینجا گویند که شاعری بر شعر
دیگری یا بر شعر سابق خود اضافه نموده هر بیتی را سه مصراع بیفزاید

که مجموع پنج مصراع شود و مخمس هر یک از ده معنی مذکور باشد چهار مصراع
آن هر یک قافیه می آید و قافیهٔ پنجم قافیهٔ اصلی است که در آخر هر رشته
باید مکرر شود مثال آن در مسمط گذشت

(مُستزاد)

شعری را گویند که بعد از هر بیت یا هر مصراع آن چیزی افزوده شود
بوزن او اخر همان مصراع و هرجا رعایت قافیه در اصل شعر شده است
در آن افزونی نیز رعایت میشود ولی شرط نیست موافقت قافیه شعر
با قافیه مستزاد مثال

خوبان همه یار حسن چون روی آرید
کان شهر شماست

دارم بشما وصیتی مگذارید
از کف که خطاست

دل نام جگر گوشهٔ از من روزی
آنجا شده گم

گر زنده به بینید عزیزش دارید
کز مصر وفاست

(جزالت و رقت)

جزالت قوی و محکم بودن الفاظ است   و رقت نرمی و لطافت آنست
و در قصاید جزالت مستحسن است و در غزل رقت مطلوب باشد و در مثنوی
آنجا که سخن رزم و پهلوانی است الفاظ جزل و در پند و عبرت و همچنین
در عشق و محبت کلمات رقیق پسندیده است و ازین روی اعتراض
کرده اند بر سعدی که چون بخیال حکایات رزمی بر آمده و میگوید

ندانند که مارا سر جنگ نیست   و گر نه مجال سخن تنگ نیست

پس در داستانهای پهلوانی گفته

مرا در صفاهان یکی یار بود — که خنجرکش و شوخ و عیار بود

درین بیت (یار . شوخ . عیار) الفاظ رقیق و نرم و بزم نزدیکتر از رزم است بر خلاف نظامی که با آنهمه جزالت که شعر سکندرنامه راست آنجا که در قصهٔ کنیزک چینی و سخنان او با اسکندر سخن بر طرز گفتار را بجائی میرساند که از رقت و لطافت بکیفیات روحانی میماند

چنانکه گوید

سکندر بحیوان خطا میرود — من اینجا سکندر کجا میرود
اگر راه ظلمات میبایدش — سر زلف من راه بنمایدش

(رویه و بدیهه)

رویه آن است که در انشاء خطبه یا نامه و در نظم غزل یا قصیده تأمل کنند و اندیشه نمایند و بدیهه آنکه بی اندیشه و تفکر گویند و آن را ارتجال نیز خوانند و در عرب ارتجال بیش از عجم است

اغراض

(اغراض شعر)

غرض شاعر از نظم کردن شعر یا ستودن کسی است و آن را مدح و مدیح خوانند یا نکوهش و قدح است و آن را هجو و هجا نامند یا حالات جوانی و نشاط و عشق است و آن را تشبیب و غزل و نسیب و تغزل خوانند یا بیان شجاعت و سماحت خود و عشیرهٔ خویش است و آنرا حماسه گویند یا اظهار حسرت است برای جاه و منصب ممدوح یا شرح اندوه برای مصیبتی که وارد آمده باشد و این دو قسم را باب تهانی و تعازی نامند و اگر قطعه باشد برای درخواست چیزی از ممدوح آنرا تقاضا خوانند

(ترجیع)

آن است که شعر را بر بندهای متعدد تقسیم کرده هر بندی بر قافیهٔ جداگانه قرار دهند و میان هر بند با بند دیگر بیتی از غیر آن قافیه آورند که آنرا بیت ترجیع گویند پس اگر در آخر همه آن بیت تکرار شده بتمامه آنرا بند گردان گویند

چنانکه

چنانکه سعدی در آخر بندهای یکی از ترجیعات این بیت را مکرر نمود

نمیدانم حدیث نامه چونست　　همی بینم که عنوانش بخون است

واگر ابیات مختلف باشد یا قافیه آنها متحد است و غزلی از آن بدست می آید یا قوافی نیز مختلف است بهر تقدیر در ترجیع سنه بهتر آن است که سیاق کلام در آخر هر بندی حاضر کند مستمع را برای شعر بندگردان بلکه کلام بدون آن ناقص نماید چنانکه درین ترجیع شیخ سعدی که گوید

گفتی که صبور باش هیهات　　دل موضع صبر بود و بردی

هم چاره تحمل است و تسلیم　　ورنه بکدام جهد و مردی

بنشینم و صبر پیش گیرم

دنباله کار خویش گیرم

(تخییل)

آن است که شاعر معانی را بتصرفات خود بصورت تحسین یا تقبیح درآورد

وبرای

وبرای ستایش و نکوهش بر چیزی وجوهی خیالی اختراع کند چنانکه در طبع مستمع از آن شعر اثری پدید آید مثل نشاط یا حزن یا خوف یا رجاء و غیر آن حتی بعضی از محققین حکما تخییل را از ذاتیات شعر دانسته و در تعریف آن شرط کرده اند که مخیل باشد و جمعی دیگر تخییل را حقیقت غائی شعر گفته اند و هر شاعری که مامور شد از تاثیر کلام او بوده در نفوس که ان من البیان لسحرا

وان من الشعر لحکمة

(عدد بحور عروض بطور اختصار)

طویل و بسیط و مدید است و دیگر　　رجز با هزج آمد ای مرد عاقل

سریع و رمل وافر است و مضارع　　تقارب تدارک دگر بحر کامل

دگر مقتضب منسرح دان و مجتث　　جدید و قریب خفیف و مشاکل

مثال طویل سالم

دل زار عاشق را بلائی بود هجران　　فعولن مفاعیلن دو بار

بسیط

بسیط سالم

ایام شاه جهان دوران امن و امان — مستفعلن فاعلن دوبار

مدید سالم

ای رخت برگ سمن وی قدت سرو چمن — فاعلاتن فاعلن دوبار

رجز سالم مثمن

دوش ای پسر می خورده چشمت گواهی میدهد — مستفعلن چهار بار

هزج سالم مثمن

شبی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد — مفاعیلن چهار بار

مثال سریع

چون برکشم از هجر او ناله‌ها — مستفعلن مستفعلن فاعلن

رمل مثمن سالم

هر که شیرین فروشد مشتری بر وی بجوشد — فاعلاتن چهار بار

وافر

وافر سالم

دلی بود که از غم تو فگار نشد — مفاعلتن سه بار

بعضی از امثلهٔ مضارع

مرا با خیال رویت شبی بس دراز باشد — مفاعیلن فاعلاتن دوبار

خوش میروی بتنها تنها فدای جانت — مفعول فاعلاتن دوبار

نخاکه آدمی است براحداث روزگار — مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

بعضی از امثلهٔ متقارب

درین برف و سرما دو چیز است لایق — فعولن چهار بار

برو گشتی آنجا که خواهد خدای — فعولن فعولن فعولن فعول

واوی بوادی منزل بمنزل — فعلن فعولن دوبار

خیال رویت انیس جانم — فعول فعلن دوبار یا چهار بار

بعضی از امثلهٔ متدارک که خبب نیز گویند

بیت

بیت شعر جلی بحره المتق   فاعلن چهار بار

حسن بنده را امید چشمی عشق شاه را بنده میکند   فاعلن فعل دو یا چهار بار

تو بعهد خود چو کنی وفا کنی جفا — بمن ای صنم   متفاعلن سه یا چهار بار

امثله مقتضب

میکنی تو جلوه گری تا دل از کفم بری   فاعلات مفتعلن دو بار

یوسف عزیزم کو ای برادران رحمی   فاعلات مفعولن دو بار

امثله منسرح

بانگ خروس سحر مؤذن میخوارگان   مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات

عقل مجرد توئی و روح مجسم   مفتعلن فاعلات مفتعلن فع

بعض امثله مجتث

بآفتاب جمالت که قبله گاه من آمد   مفاعلن فعلاتن دو بار

ز گریه شام و سحر چند دیده تر ماند   مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

امثله

امثله خفیف

غم دل چون نهان کنم که سرشکم عیان کند   فعلاتن مفاعلن دو بار

خون دل آید از دو دیده بدامن   فاعلاتن مفاعلن فعلاتن

دست در گشتنم دریغ مدار   فاعلاتن مفاعلن فعلات

مثال بحر جدید و قریب و مشاکل را از کتب مبسوطه باید جست

و قد فرغ من تحریر هذه العجالة و تلخیصها من الکتاب البالغ اضعاف
هذه الرسالة مؤلفها الفقیر محمد المدعو بالحسین کان الله له فی الدارین
فی الخامس والعشرین من شهر ذی الحجة سنه ۱۳۲۷

کتبه ملک الخطاطین سنه ۱۳۲۸

بسعی و اهتمام جناب آقا شیخ علیرضای شمیرانی ازگلی معلم ادبیات
در کارخانه جناب آقا سید مرتضی زید عزه
بدستیاری عالیجاه آقا میرزا حسن بطبع رسید

بسم الله اولاً و آخراً

این نسخهٔ شریفه

بتشویق و ترغیب جمعی از آقایان متصدیان مدارس جدیدهٔ ملی دامت

تأییداتهم بزیور طبع آراسته شد برای تدریس مبتدیان

ممکن است فقط با امثلهٔ فارسی قناعت شود و کتاب دیگر که بسیار

ممتاز و جامع و موسوم است به (ابدع البدایع)

و اکنون در طبقات عالی چندین مدرسه مشغول تدریسند تحت

طبع و برای تفنن اهل

فضل و بلاغت بهترین تحفه است